

ناسخ التواريخ زندگانی پسرِ سامبر

جلد دوم

ہجرت، وقایع سال اول تا پایان سال ششم

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپہر

بہ اہتمام

جمشید کیان فر



انتشارات سامبر

۳۲۲۲/۲

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمد تقی بن محمد علی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.
ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر؛ به اهتمام
جمشید کیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-112-0 (ج. ۲) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۲. از سال اول تا پایان سال ششم هجرت
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - - سرگذشتنامه، الف.
کیان فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲ ن ۲ س / ۹ / ۲۲۲ BP
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران
۲۵۱۶۴ - ۸۰ م



انتشارات اساطیر

ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد دوم

تألیف: محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام: جمشید کیان فر

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ دوم: ۱۳۸۵

حروف چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۱۲-۰ دوره: ۹۶۴-۳۳۱-۷۸۸-۰

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

- پیشگفتار..... ۵۹۳
- در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ..... ۵۹۷

هجرت

از سال اول تا سال ششم

- ۶۰۱..... ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله
- ۶۰۲..... اولین دسته مهاجرین
- ۶۰۲..... خواب دیدن ابوبکر
- ۶۰۳..... مشورت قریش در قتل پیغمبر (ص)
- ۶۰۶..... خفتن علی (ع) در جای پیغمبر (ص)
- ۶۰۷..... مباحات خداوند بر ملائکه به خفتن علی در جای پیغمبر (ص)
- ۶۰۸..... در کمین نشستن کفار قریش
- ۶۱۰..... در آمدن پیغمبر (ص) به خانه ابوبکر
- ۶۱۲..... رفتن پیغمبر (ص) به غار
- ۶۱۲..... کفار در تعقیب پیغمبر (ص)
- ۶۱۴..... منابع مؤلف در نگاشتن تاریخ پیامبر (ع)
- ۶۱۵..... اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعه هجرت
- ۶۱۵..... حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه
- ۶۱۶..... معجزات حضرت رسول (ص) در منزل أمّ مَعْبُد
- ۶۱۹..... تاختن سُراقه در دنبال پیغمبر
- ۶۲۱..... تاختن بُریده از قفای پیغمبر (ص)
- ۶۲۲..... برخورد زبیر با رسول خدای (ص)
- ۶۲۳..... استقبال اهل مدینه از حضرت رسول (ص)

- ۶۲۴..... منازل عرض راه عبور پیامبر (ص)
- ۶۲۵..... ورود پیغمبر اکرم (ص) به مدینه
- ۶۲۵..... رسیدن علی (ع) به مدینه
- ۶۲۶..... اولین مسجدی که در مدینه بنا شد
- ۶۲۶..... اول خطبه رسول خدای در مدینه
- ۶۲۹..... تقاضای رؤسای قبایل انصار از پیغمبر اکرم
- ۶۳۱..... نزول پیغمبر اکرم (ص) به خانه ابویوب
- ۶۳۲..... مناظره عبدالله بن سلام با حضرت رسول اکرم (ص)
- ۶۳۴..... اسلام عبدالله بن سلام
- ۶۳۵..... بنای مسجد پیغمبر (ص)
- ۶۳۸..... مسدود کردن درهای منازل مهاجران به مسجد غیر از در خانه علی (ع)
- ۶۳۸..... توسعه مسجد نبی در زمان خلفا
- ۶۳۹..... بیوت اطراف مسجد النبی
- ۶۴۰..... قرار جمعه و جماعت
- ۶۴۰..... زیاد شدن رکعات نماز
- ۶۴۳..... آوردن فاطمه (ع) را به مدینه
- ۶۴۵..... اسلام سلمان فارسی
- ۶۴۵..... عقد مواخاة میان مهاجر و انصار
- ۶۴۷..... زفاف رسول خدا با (ع) با عایشه
- ۶۴۸..... بیماری مهاجرین در مدینه
- ۶۵۰..... ظهور اذان و اقامه
- ۶۵۳..... سخن گفتن گرگ
- ۶۵۳..... فرض روزه عاشورا
- ۶۵۴..... وفات براء بن معرور
- ۶۵۴..... وفات اسعد بن زراره
- ۶۵۵..... وفات عثمان بن مظعون
- ۶۵۵..... وفات کُثوم بن هدم

- ۶۵۵..... هلاکت ولید بن مغیره.....
- ۶۵۶..... ولادت عبدالله بن زبیر.....
- ۶۵۶..... ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیه.....
- ۶۵۷..... صلح جهودان با پیغمبر (ص).....
- ۶۵۸..... وزارت علی (ع).....
- ۶۵۹..... سلاطین هندوستان.....
- ۶۵۹..... ظهور اسلام سامری در ملیبا.....
- ۶۶۰..... ظهور حارث بن کَلده از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری.....
- ۶۶۱..... حارث بن کَلده طبیب در بارگاه نوشیروان.....
- ۶۶۹..... معالجه حارث بن کَلده مریض عاشق را.....
- ملوک مازندران جلوس آذر و لاش در مملکت طبرستان هم در سال اول
- ۶۷۱..... هجرت رسول (ص) بوده.....
- ۶۷۱..... وجه تسمیه مازندران.....
- ۶۷۱..... رویان.....
- ۶۷۲..... آمل.....
- ۶۷۲..... بنیان شهرهای مازندران ساری.....
- ۶۷۳..... رستم‌دار.....
- ۶۷۳..... کوه قارن.....
- ۶۷۳..... گرگان.....
- ۶۷۴..... ملوک مازندران.....
- جلوس کَلوتر دوم پادشاه مملکت فرانس در سال اول تاریخ هجری
- ۶۷۷..... بود.....
- ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی (ص) در سال دوم
- ۶۸۰..... هجرت که آن را سنه الامر بالقتال گویند.....
- ۶۸۰..... تحویل قبله.....
- ۶۸۲..... اعتراض مشرکین و جهودان بر تحویل قبله.....
- ۶۸۳..... جواب حضرت رسول (ص) از اعتراض یهود.....

- ۶۸۴..... تزویج فاطمه با علی (ع)
- ۶۸۷..... خواستگاری علی (ع) از حضرت فاطمه بنت پیامبر
- ۶۸۹..... خطبه راجیل در آسمان
- ۶۹۳..... خطبه کردن علی (ع) فاطمه را
- ۶۹۴..... خریدن جهاز برای فاطمه علیها السلام
- ۶۹۶..... وفات فاطمه و علی (ع)
- ۶۹۸..... ولیمه عروسی
- ۶۹۸..... بردن فاطمه به خانه علی (ع)
- ۷۰۵..... وجوب روزه شهر رمضان
- ۷۰۶..... وجوب جهاد با کفار
- ۷۰۷..... عدد غزوات پیغمبر (ص)
- ۷۱۰..... شعار مسلمین در غزوات
- ۷۱۱..... ذکر غزوة آبواء
- ۷۱۲..... سرّیه حمزه
- ۷۱۴..... سرّیه ابو عبیده بن حارث
- ۷۱۷..... سرّیه سعد بن ابی وقاص
- ۷۱۷..... غزوة بواط
- ۷۱۸..... غزوة ذوالعشیره
- ۷۱۹..... مکنی شدن علی (ع) به ابوتراب
- ۷۱۹..... غزوة بدر اولی
- ۷۲۰..... سرّیه عبدالله بن جحش
- ۷۲۴..... غزوة بدر کبری
- ۷۳۰..... اسامی لشکر بدر
- ۷۳۰..... مهاجرین بدر
- ۷۳۳..... انصار بدر از قبیله اوس
- ۷۳۶..... انصار بدر از قبیله خزرج
- ۷۶۱..... منازل رسول خدای از مدینه تا بدر

- ۷۶۲..... ساختن سایبان برای پیغمبر (ص)
 ۷۶۲..... رسیدن کفار به زمین بدر
 ۷۶۶..... صف آرائی دو لشکر
 ۷۷۰..... شروع جنگ
 ۷۹۴..... شهدای بدر
 ۷۹۵..... کشته شدگان از کفار
 ۸۰۲..... قتل عُقبَة بن ابی مُعیط و نصر بن حارث در منزل اُثیل
 ۸۰۶..... چگونگی تقسیم غنائم
 ۸۱۰..... در شناختن ذوالفقار
 ۸۱۱..... مژده فتح بدر
 ۸۱۲..... رسیدن رسول خدای به مدینه
 ۸۱۷..... قریشیان بعد از هزیمت
 ۸۱۹..... اسرای قریش
 ۸۲۵..... اسلام آوردن وَهَب بن عُمیر
 ۸۲۶..... قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه
 ۸۳۰..... مباحثه یحیی بصری با ابن ابی الحدید
 ۸۳۱..... سرور نجاشی از مژده فتح بدر
 ۸۳۱..... جماعتی که فدیة اسیران بدر را آوردند
 ۸۳۲..... فضیلت اهل بدر
 ۸۳۲..... قتل عَصْمای یهودیه
 ۸۳۳..... غزوه بنی قَینُقاع
 ۸۳۶..... غزوه سَویق
 ۸۳۷..... غزوه قَرَقَرَة الْکَدَر
 ۸۳۸..... وفات عثمان پسر مَظْعُون
 ۸۳۹..... ولادت امام حسن
 ۸۳۹..... قتل ابو عَفْک یهودی
 ۸۳۹..... جلوس کُؤل اَزْکی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دویم هجری

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدا (ص) از مکه به مدینه متبرکه و

- آن را سنه التمحیص گویند..... ۸۴۱
- غزوه غطفان..... ۸۴۱
- سریه قرده..... ۸۴۳
- قتل کعب بن اشرف..... ۸۴۳
- اسلام خوینصه جهود..... ۸۴۸
- قتل ابورافع جهود..... ۸۴۸
- غزوه نجران..... ۸۵۰
- ولادت امام حسین (ع)..... ۸۵۱
- تزویج ام کلثوم با عثمان بن عفان..... ۸۵۱
- تزویج حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه با پیغمبر (ص)..... ۸۵۱
- غزوه اُحد..... ۸۵۱
- مخالفت عبدالله بن ابی از جنگ..... ۸۶۱
- صف آرائی مسلمانان و قریش در اُحد..... ۸۶۲
- خطبه پیغمبر (ص) در میان صف..... ۸۶۴
- قتل ابی بن خلف به دست پیغمبر (ص)..... ۸۷۸
- حمله مشرکین به رسول خدا..... ۸۷۹
- شکستن دندان مبارک پیغمبر (ص)..... ۸۸۱
- جنگ سعد بن ابی وقاص..... ۸۸۴
- قصه قتاده و شفای چشم او..... ۸۸۵
- شهادت وهب بن قابوس..... ۸۶۶
- شهادت حارث بن عقبه و عبدالله بن جحش..... ۸۶۶
- شهادت ذکوان بن قیس..... ۸۸۶
- شهادت اصیرم اشهلی..... ۸۸۸
- شهادت عمرو بن الجموح..... ۸۸۸
- شهادت خلاد و عبدالله پدر جابر انصاری..... ۸۸۹
- شهادت محارق یهودی..... ۸۸۹

- ۸۸۹ قتل قُزَمان
- ۸۹۰ قطع دست عبدالله بن عَتیک
- ۸۹۰ زخم یافتن ابورُهم غفاری
- ۸۹۱ شهادت اَبُو اَسِیرَه
- ۸۹۱ شهادت عثمان بن شَمَّاس
- ۸۹۱ شهادت قیس بن حارث
- ۸۹۲ شهادت عباس بن عباده و خارجه بن زید و اوس بن ارقم
- ۸۹۲ شهادت یزید بن حاطب
- ۸۹۳ قصه نَسِیَه
- ۸۹۴ کمانداران لشکر اسلام
- ۸۹۴ رزم ابوطلحه
- ۸۹۵ شهادت حمزه بن عبدالمُطَلِّب
- ۸۹۶ شرح حال و حشی
- ۸۹۸ فرار مسلمین و مقاومت پیغمبر (ص)
- ۸۹۹ خبر کذب
- ۹۰۷ شهادت حنظله
- ۹۰۹ قتل عثمان بن عبدالله المغیره
- ۹۰۹ قتل عبیده بن هاجر
- ۹۱۰ صعود بر فراز اُحُد
- ۹۱۰ عطایای هند به و حشی
- ۹۱۲ قتل یهودی به دست صفیه
- ۹۱۲ جسارت ابوسفیان نسبت به جسد حمزه
- ۸۱۳ مثله کردن اجساد شهدای اُحُد به دست زنان قریش
- ۹۱۵ بازگشت قریش به مکه
- ۹۲۰ خبر کذب شهادت پیامبر در مدینه
- ۹۲۱ در جستجوی حمزه
- ۹۲۵ بازتاب شهدای اُحُد در مدینه

- ۹۳۶..... غزوة حَمْرَاءُ الْأَسَدِ
 ۹۴۱..... قتل ابوعزّه شاعر
 ۹۴۴..... قتل معویة بن المَغیرة
 ۹۴۵..... مکانت عبدالله بن اُبی منافق
 ۹۴۶..... سَرِیة رجیع
 ۹۴۸..... شهادت عاصم بن ثابت
 ۹۴۹..... شهادت عبدالله بن طارق
 ۹۵۰..... اسارت خُیب و زید
 ۹۵۲..... شهادت خُیب
 ۹۵۳..... شهادت زید بن الدُّثنه
 ۹۵۳..... واکنش منافقان مدینه
 ۹۵۴..... رهائی جسد خیب از دار توسط مسلمانان
 ۹۵۵..... سَرِیة اَبُو سَلَمَه مَخْزومی
 ۹۵۶..... قتل سُفیان بن خالد
 ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه متبرکه و آن
 ۹۵۸..... را «سنة الترفیه» خوانند
 ۹۵۸..... قصه مَلَاعِب الْأَسْنَه و شهادت اصحاب
 ۹۶۴..... غزوه بَنِي النَّضیر
 ۹۷۵..... وفات عبدالله بن عثمان بن عفان
 ۹۷۶..... وفات ابوسلمه
 ۹۷۶..... تزویج اُم سلمه با رسول خدای
 ۹۷۶..... وفات زینب زوجه رسول خدای
 ۹۷۶..... وفات فاطمه بنت اسد
 ۹۷۷..... غزوة بدر
 ۹۷۹..... رجم زانی و زانیة یهود
 ۹۸۰..... سرقت بنو اَبِیْرِق
 ۹۸۳..... تحریم خمر

- ۹۸۸ ناپاکی خمر
- ۹۹۰ وقایع سال پنجم هجرت که آن را «سنة الزلازل» گویند
- ۹۹۰ تزویج پیغمبر (ص) زینب بن جحش را
- ۹۹۰ غزوة بنی مُرَیْسِیع
- ۹۹۴ تزویج پیغمبر (ص) جویریة دختر حارث بن اَبی ضرار را
- ۹۹۶ سگالش عبدالله بن اَبی که پیغمبر (ص) را به مدینه راه ندهند
- ۱۰۰۱ سفر ولید بن عُقبه برای اخذ زکوة بنی المُصْطَلِق
- ۱۰۰۲ قصه اِفک عایشه
- ۱۰۱۳ مفقود شدن گردن بند عایشه در منزل صلصل
- ۱۰۱۳ غزوة خندق
- ۱۰۲۰ ضیافت جابر پیغمبر (ص) را
- ۱۰۲۱ وقایع ایام کندن خندق
- ۱۰۲۷ مقابله کفار با مسلمین
- ۱۰۳۲ سخن مصالحه پیغمبر با قبيلة غَطَفان
- ۱۰۳۴ ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود
- ۱۰۴۵ اشتداد جنگ
- ۱۰۴۶ زخم یافتن سعد بن مُعاذ
- ۱۰۴۷ شهدای خندق
- ۱۰۴۷ کشته شدن مشرکین خندق
- ۱۰۴۷ تدبیر کردن نُعیم در تفرقه قُریش
- ۱۰۵۴ غزوة بنی قُرَیظَه
- ۱۰۶۴ در گذشت سعد بن مُعاذ
- ۱۰۶۵ خسوف ماه
- ۱۰۶۵ اسلام بلال بن حارث
- ۱۰۶۶ اسلام ضمام بن ثعلبه
- ۱۰۶۶ غزوة دُوْمَةَ الْجَنْدَل
- ۱۰۶۷ وفات مادر سعد بن عباده

- ۱۰۶۷..... فرستادن ابوسفیان اعرابی را برای قتل پیغمبر به مدینه
- ۱۰۶۸..... رفتن عمرو بن أمیه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان
- ۱۰۶۹..... سرّیه ابو عبیده
- ۱۰۷۰..... ظهور اتر در مملکت ایتالیا و جلوس او به مسند پاپی در سال پنجم هجری
- ۱۰۷۲..... وقایع سال ششم هجری و آن را سنة الاستیناس خوانند
- ۱۰۷۲..... فرض شدن حج
- ۱۰۷۳..... غزوة ذات الرقاع
- ۱۰۷۵..... غزوة بنی لحيان
- ۱۰۷۷..... سرّیه محمد بن مسلمه
- ۱۰۷۷..... سرّیه عمر بن الخطاب
- ۱۰۷۷..... سرّیه بشر بن شوید الجهنی
- ۱۰۷۸..... سرّیه بلال بن حارث بن المزنی
- ۱۰۷۸..... غزوة ذی قردة
- ۱۰۸۱..... سرّیه عکاشه
- ۱۰۸۱..... سرّیه محمد بن مسلمه
- ۱۰۸۲..... سرّیه ابو عبیده جراح
- ۱۰۸۲..... سرّیه زید بن حارثه
- ۱۰۸۳..... اسلام آوردن ابو العاص بن ربیع داماد پیامبر
- ۱۰۸۳..... سرّیه عبدالرحمن بن عوف
- ۱۰۸۴..... سرّیه علی (ع)
- ۱۰۸۴..... سرّیه های زید بن حارثه
- ۱۰۸۵..... قصه عکّل و عرینه یا سرّیه کوز بن جابر
- ۱۰۸۶..... قصه استسقا
- ۱۰۸۹..... اسلام ابوطالب و اشعار او برهانی بر مسلمانی او
ذکر آهنگ رسول خدای به جانب مکه برای ادای عمره و مصالحه آن
- ۱۱۰۹..... با قریش در حدیبیه
- ۱۱۱۴..... معجزه پیغمبر (ص) در نصب تیر میان چاه

- ۱۱۱۵.....رسالت بُذیل به جانب قریش
- ۱۱۱۶.....رسالت عروة بن مسعود از جانب قریش
- ۱۱۱۸.....رسالت حُلَیس بن علقمه از جانب قریش
- ۱۱۱۹.....رسالت عثمان بن عفّان
- ۱۱۲۰.....بیعت الرضوان
- ۱۱۲۴.....مصالحه پیغمبر با قریش
- ۱۱۲۷.....داستان اَبُو جَنْدَل بن شَهِیل
- ۱۱۲۸.....بازتاب پیمان نامه
- ۱۱۳۰.....پناهنده شدن زنان مؤمنه به نزد رسول خدای
- ۱۱۳۳.....بازگشت به مدینه
- ۱۱۳۴.....مسلمانی اَبُو بَصیر
- ۱۱۳۶.....فرستادن رسول خدا رسل و رسائل به پادشاهان ممالک
- ۱۱۳۶.....مکتوب پیغمبر به پادشاهان جهان
- ۱۱۳۷.....ساختن پیغمبر (ص) نگین و خاتم برای نامه ملوک
- ۱۱۳۸.....نامه پیغمبر (ص) به نجاشی
- ۱۱۳۹.....جواب نامه نجاشی
- ۱۱۴۰.....نامه پیغمبر به نجاشی به انشای علی (ع)
- ۱۱۴۱.....نکاح بستن نجاشی اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان را برای پیغمبر (ص)
- ۱۱۴۱.....رسالت دحیه نزد هِرَقْل
- ۱۱۴۹.....نامه پیغمبر (ص) به کسری
- ۱۱۵۲.....نامه کردن پیغمبر (ص) به مقوقس
- ۱۱۵۴.....جواب نامه پیغمبر از مقوقس
- ۱۱۵۶.....مکتوب پیغمبر به حارث بن ابی شمر
- ۱۱۵۷.....نامه پیغمبر به هَوْذَة بن علی
- ۱۱۵۸.....سریه محمد بن مسلمه و آوردن ثمامه را به مدینه
- ۱۱۵۹.....ظهار اوس با خوله
- ۱۱۶۲.....مسابقت اسب و شتر

- ۱۱۶۲..... وفات مادر عایشه
- ۱۱۶۲..... اسلام ابوهریره
- جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز در مملکت ایران در سال هشتم هجرت
- ۱۱۶۳..... بود

[پیشگفتار]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای خدای بخشنده پاینده با کدام زبان شکر تو گویم؟ و پذیرای سپاس تو گردم که با بضاعت مزجاة و استطاعت اندک بر آرزوی خویش دست یافتم و سیر خاتم انبیاء را به خاتمت بردم. ای خدای بنده نواز هم از تو خواهنده ام که این عنایت از من بازنگیری، و در این خواهندگی موفق بداری، تا سیر آل رسول را بدین استیفا و استقرا^۱ طراز دهم^۲ و خاتمت این خدمت را به ذکر قائم آل محمد نگار کنم. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

الهی از حضرت تو خواستارم که زیان جاهلان را از من بگردانی، و زیان بدگویان را از بیخ بزنی، کالای حاسد^۳ را کاسد^۴ کنی، و کیفر طاعن^۵ را به طاعون^۶ بازدهی. اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِمَفَاتِحِ الْغَیْبِ الَّتِیْ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تُقْضِیَ حَاجَتِیْ وَ ذَنْبِیْ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ.

و بعد چنین گوید: بنده یزدان و چاکر سلطان، محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی که ملک الموک عجم، وارث تاج و تخت جم، چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت دودمان کیان^۷، و ستاره شب تاریک روزان، شراره دل فتنه افروزان، ابر سخا، هزبر و غا^۸، لجه^۹ علم و عطا، مهجه^{۱۰} حلم و حیا، شمسه ایوان

-
۱. استیفاء و استقرا: تمام و کامل.
 ۲. طراز دهم: به ترتیب درآورم.
 ۳. حاسد: بدخواه
 ۴. کاسد: بی رونق
 ۵. طاعن: سرزنش کننده، طعنه زننده.
 ۶. طاعون: مرضی عفونی و همه گیر و نوعی از آن به نام طاعون سیاه مشهور است.
 ۷. کیان: کنایتی از پادشاهان باستانی ایران مبتنی بر افسانه کیتباد و کیخسرو و کیکاوس و کی- لهراسب باشد (برهان قاطع).
 ۸. هزبر و غا: شیر میدان جنگ
 ۹. لجه: معظم آب.
 ۱۰. مهجه: روح، نیکو و خالص از هر چیز

شرافت، گوهر اکلیل^۱ خلافت، صدر السلاطین، فخر الخواقین، ظلّ الله فی الارضین، المجاهد فی مناهج الدّین، سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان، السلطان ناصرالدین پادشاه که خداوندش حافظ و ناصر؛ و حضرتش قبله بادی^۲ و حاضر^۳ باد، امروز مفخر مرزبانان^۴ و خلاصه پادشاهان است؛ زیرا که اگر شخص او را با سلاطین جهان به دست خرد آزمایش دهند، به حُسن منظر و صفای مخبر^۵ و مقام رفیع و محلّ منیع، از همه افزون آید، و هیچ یک را دیداری چنان مبارک و کرداری چندین ستوده نباشد.

در گرد میدان هزبر دلاور است و در صدر ایوان دریای پهناور، چون مجلس بزم بسازد بهار و بهشت است؛ و چون آهنگ رزم کند، قبله زردهشت^۶ در پشت اسب تکاور^۷ هزار مرد رزم آزماست و در صدر مسند فتوت هزار باغ دلارا. شیر از سهم^۸ صلابتش^۹ بیشه پردازد^{۱۰} و فرشته از غیرت دیدارش پوشیده سفر سازد.

تقریر این شرف و شجاعت و تحریر این جود و جودت در صدر این مجلد نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را در این اوراق رقم کردن، بدان ماند که کس آب دریا را با پیمانہ بپیماید و جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک^{۱۱} خویش درآرد. نیکو آن است که شرح این قصه را در تاریخ ناصریه من مجلدات تواریخ قاجاریه، چندانکه مقدور باشد مسطور دارم.^{۱۲}

بالجمله چون این شاهنشاه هنرمند هنردوست، امور جمهور را، از نظام لشکر و

۱. اکلیل: تاج گوهر نشان

۲. بادی: بدوی، روستائی و چادر نشین.

۳. حاضر: شهری، شهر نشین.

۴. مرزبان، بر وزن دشت بان: حاکم و امیر سرحد نشین و مسؤول حراست از مرز.

۵. مخبر: باطن ۶. زردهشت: همان زرتشت یا زردشت پیامبر باستانی ایران.

۷. تکاور: دهنده، اسب و شتر تندرو

۸. سهم در فارسی به معنی ترس و در عربی به معنی تیر و کمان است؛ و در اینجا معنی فارسی آن مراد است. ۹. صلابت: سختی و شدت.

۱۰. بیشه پرداختن: جا خالی کردن و فرار نمودن و از میدان بدر رفتن.

۱۱. کوشک: کاخ، بنای بلند

۱۲. ر. ک. ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد سوم، تاریخ عصر ناصرالدین شاه قاجار؛ به تصحیح جمشید کیان فر؛ از انتشارات اساطیر، ۱۳۷۷.

نظم کشور و شمار دبیران و آواهنگاران^۱، و بازپرس کردار عمّال و باجگزاران و رفاه حال رعیت و رواج کالای اهل حرفت و دادرسی مظلومان و ملهوفان^۲ و تخریب امر سرکشان و جورکیشان^۳، همه را به نفس نفیس غوررسی^۴ فرماید و در ترویج شریعت غراء^۵ و نشر فضائل ائمه هدی، به هیچ شاغلی مشغول نشود، این بنده ثناگستر را فرمان کرد: که کتاب دوم ناسخ التواریخ را بدان روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم.

بیت

مدتی این مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد
از قضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارک بود، - و چنانکه شرح واردات آن سفر شاهنشاه منصور، در تاریخ ناصریه مسطور است -، در مدت هفت ماه که این بنده درگاه، از ملازمت مهجور^۶ و به اقامت دار خلافت مأمور بود، معظم وقایع ده (۱۰) ساله این جهان را در شصت هزار (۶۰۰۰۰) بیت مکتوب رقم کردم. و هرگز سخنی منحول^۷ در کلمات خویش مقبول نداشتم.

اگر حاسدان جاهل را بینش و دانش نباشد، مردم دانا نیکو دانند که: از صدر اسلام تا این زمان در سیر رسول خدای صلی الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت، چه علمای سنی و شیعی و مورخین عرب و عجم این استیفا و استقرا نکردند، و این نظم و ترتیب نجستند؟

اسامی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و جز اصحاب را در هیچ کتاب تشکیل^۸ نفرموده‌اند؛ و نام‌های بلدان و منازل را در هیچ باب قرین اعراب نداشته‌اند. و در کتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده‌اند، در صحت و سقم آن به دقت نظر نرفته‌اند؛ بلکه بیشتر در هنگام تحریر خود بصیر نبوده‌اند؛ و

۱. آواره‌نگار: مرد محاسب را گویند، حساب‌کننده.

۲. ملهوف: ستم‌دیده و یا ستم‌رسیده‌ای که فریادش به دادخواهی بلند است.

۳. کیش: دین و مذهب و آئین. و جورکیشان یعنی آنان که ستم را آئین خود نموده‌اند.

۴. غوررسی: بازرسی کامل. ۵. غراء: نیکو و سفید از هر چیز

۶. مهجور: دور. ۷. منحول: مریض و لاغر و در اینجا به معنی نادرست.

۸. تشکیل: به معنی اعراب‌گذاری کلمات و نقطه گذاشتن است.

آیات قرآن مجید را که در غزوات و جز غزوات فرود شده، کمتر در محل خود ایراد نموده‌اند و حدیث هر حکایت را با اینکه ابتر نگاشته‌اند، رعایت صدر و عجز و مبتدا و منتها نکرده‌اند؛ بلکه رنج تلفیق کلمات را بر خود روا نداشته‌اند و نگاشته سابقین را، خواه درست و خواه ناتندرست، مانند کاتبی است کتاب کرده‌اند.

و من بنده حمل این مصاعب^۱ را بر خویشان نهادم، و این مجلد مبارک را در این زمان اندک به پای بردم. و پیدا است که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده‌ام، و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره‌ها نگاشته و بی خطر^۲ گذاشته‌ام.

و با این همه از معادات^۳ دشمنان و مبارات^۴ حاسدان و مناظره جاهلان و مخاطره بدسگالان^۵ آسوده نبوده‌ام. و روزها و شبها از مصاحبت اصحاب و مخالطت احباب کناره نجسته‌ام. چندانکه اگر بخواهند نشان نتوانند گفت که: من بنده چه زمان این خدمت به پای بردم؟ و کدام وقت یک تنه این همه پژوهندگی^۶ و دقیقه جوئی کردم؟ چه نیم شبان که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای نشسته، تقویم این حدیث را تقدیم نمودم.

هم اکنون همگنان حاضرند و بدین کلمات شاهد و ناظر که هیچ سخن به کذب نگفتم و این مفاخرت بر خود به دروغ نیسته‌ام. همانا به فضل خداوند یزدان، و اقبال شاهنشاه زمان، این دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتم.

الهی تو این پادشاه عالم عادل و خسرو بادل^۷ باذل^۸ را بر آرزوهای خود سوار کن، و از دولت سرافراز و زندگانی دراز، برخوردار ساز. شوکتش را فزاینده فرمای و دولتش را پاینده بدار به حقّ مُحَمَّد و آلہ الأَطهار.

۱. مصاعب: دشواریها

۲. بی خطر: بی قدر و بی ارزش، مقصود آنکه سه برابر کتاب حاضر نگاشته و بر کناری نهاده‌ام و از آن همه صرف نظر کرده‌ام.

۳. معادات: دشمنی و خصومت

۴. مبارات: حسد بردن

۵. سگال: به کسر اول اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته‌اند، چه بد سگال، بدگو را گویند (برهان قاطع).

۶. پژوهندگی: خواستن، دنبال چیزی رفتن.

۷. بادل: باجرات

۸. باذل: بخشنده

در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

معلوم باد که در کتاب اول ناسخ التواریخ، سال هبوط آدم صلی الله علیه و آله، مبدأ تاریخ حوادث ایام بود، و تا سال هجرت هادی سبیل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه متبرکه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب اول بدین وتیره^۱ مختوم گشت و شش هزار و دو بیست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی را که از هبوط آدم صلی الله علیه و آله تا هجرت حضرت مصطفوی مدّت است، هر چیزی را که خطری و هر اثری را که ثمری بود، سال تا سال و زمان تا زمان بنگاشت.

هم اکنون در این کتاب ثانی، سال هجرت آن حضرت را مبدأ تاریخ نهاد، و اخبار متقنه و آثار ممتحنه^۲ را نسبت به سال هجرت تواریخ^۳ کرد، و این مدت را که یک هزار و دو بیست و هفتاد و شش (۱۲۷۶) سال از زمان هجرت تاکنون است، به سالهای قمری حساب گرفت. و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و نزول هر نازل‌های را به تاریخ عیسوی و سال شمسی موقت کرده‌اند، و همچنین در ختا و چین و هند و سند و ترک و روم و دیگر مرز و بوم، هر گروهی در معموره زمین، دیگرگونه شهور و سنین نهاده‌اند، جمله را با سال قمری میزان نهادم و به تاریخ هجری نسبت دادم.

و در ترتیل^۴ کلام و ترسیل^۵ سخن به شعر و تمثیل و تلویحات مترسلانه و استعارات منشیانه نپرداختم. و به آیتی و بیتی جز اینکه در آن محل منزل بود، یا از آن حدیث مأول ملحق و ملفق نساختم، تا عاقل و باقل^۶ و بادی و حاضر^۷، بی دقت

۱. وتیره: یعنی طریقه. ۲. ممتحن: یعنی آزموده.

۳. تواریخ: تاریخ گذاشتن، تعیین وقت نمودن.

۴. ترتیل: آشکار و نرم خواندن کلام، سخن را آراسته و بی تکلف ادا کردن.

۵. ترسیل: هموار و آرمیده و پیدا خواندن.

۶. باقل، نام مردی از ربیعه بود که در عرب به کند زبانی و لکنت معروف است، روزی آهوئی به یازده (۱۱) درهم خرید، پرسیدند: به چند خریدی؟ دست از آهو برداشت و ده (۱۰) انگشت باز کرد و زبان خود را برآورد یعنی به یازده (۱۱) درهم، در آن حال آهو فرار کرد و (أَعْيَا ←

نظر و کلفت خاطر، عالم حقایق و حاوی دقایق تواند شد. همانا خویشتن به گردن نهاده‌ام که تمامت احادیث و حکایات و جلّ قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیفتد.

پس بانی این ضمانت و پابندانی^۸، اگر هر قیل و قالی را به انشاد شعر و انشای مثل حلی و حلل می‌بست و هر جواب و سؤالی را به ایراد آیتی و تحریر حکایتی استشهد می‌نهاد، صد (۱۰۰) مجلد حمل این نگارش بر نمی‌تافت و یک تن طریق استکشاف این گزارش نمی‌یافت.

همانا اگر شهریار گیتی ستان تلفیقی مترسّلا نه طلب کند و به تنمیقی^۹ ادیبانه پروانه^{۱۰} دهد، بدان گونه نگار دهم که نظماً و نثراً دست نگارندگان پیشین از کار شود، و دساتیر^{۱۱} اولین اساطیرالاولین^{۱۲} نماید.

بندگانیم گوش بر فرمان

۷. بادی و حاضر: یعنی بدوی و شهری.

۹. تنمیق: زینت دادن کتاب

→ مِنْ بَأْقِلٍ) در عرب مثل گشت.

۸. پابندانی: ضمانت و عهده‌داری

۱۰. پروانه: منشور و فرمان است.

۱۱. دساتیر: نام کتابی است از متقدمین عجم (س). دساتیر کتابی مجعول که در سلطنت اکبر شاه از گورکانان هند معاصر صفویه توسط فردی به نام آذر کیوان و پیروان او فراهم شده و آن را به پیامبری جعلی از ایران باستان به نام ساسان پنجم نسبت داده و ترجمه فارسی آن را نیز بدان افزوده‌اند، این کتاب بعد از آنکه به چاپ رسید مایه گمراهی فرهنگ‌نویسان شد و لغات ساختگی آن از راه فرهنگها در شعر شاعرانی چون شبیبانی، ادیب‌الملک فراهانی و فرصت شیرازی راه یافت، اغلاط تاریخی آن نیز وارد تاریخ‌های دوره قاجار شد. برخی از واژگان دساتیری امروزه در میان فارسی‌زبانان رواج دارد.

۱۲. اساطیرالاولین: کلمات بیهوده پیشینیان

هجرة

از سال اول الى سال ششم

ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله

[هجرت رسول الله] از مکه به مدینه که شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام است، و این سال را سنة الاذن بالرحیل گویند و در این کتاب مبدأ تواریخ همه جهانیان و جمله وقایع روی زمین، سال هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

اضعف عباد حضرت یزدانی و احقر خدّام درگاه سلطانی، محمدتقی لسان الملک مستوفی چنین می نگارد که: در کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت که مردم مدینه در عقبه مکه با رسول خدای صلی الله علیه و آله عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که: جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست فرمایند، و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسندند ندارند.

چون این معاهده مضبوط شد، مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه گشتند، و این معنی برکید و کین این جماعت برافزود، و بر زحمت و ضجرت^۱ آن حضرت و اصحاب او برافزودند چندانکه کار بر ایشان سخت شد و سکونت در مکه صعب نمود. لاجرم رسول خدای صلی الله علیه و آله اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که: دار هجرت شما را معاینه کرده ام و آن نخلستانی است که به میان دو کوه اندر است.

و هم در خبر است که فرمود: در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکه به زمین نخلستان، گمان دارم که آن زمین تهامه^۲ یا هجر^۳ باشد، و آن خود مدینه بود.

۱. ضجرت: دلتنگی

۲. تهامه، به کسر اول: ابتدای اراضی حجاز تا نجد را گویند و حجاز را از آن جهت حجاز ←

اولین دسته مهاجرین

پس اول کس، مُضْعَب بن عُمَیر از مکه سوی مدینه هجرت کرد و از پس او ابن اُمّ مکتوم، آنگاه عَمَّار یاسر و بلال و سَعْد بن اَبی وَقَاص سوی مدینه شدند. آنگاه عَمَر بن خَطَّاب و برادرش زید بن الخَطَّاب و عباس بن ابی ربیع و طَلْحَة بن عُبَیدالله و صُهَیب و زید بن حارثه و اَبومَرْت و کِنان بن الحَصِین و پسرش مُرثِد و اَنَس و اَبوکَبْشَه و عُبَیدَة بن الحارث و برادرش طُفَیل و حَصِین و مِشْطَح بن اَثانَه و سُویْبَط^۴ بن سعد و عبدالرحمن بن عَوف و زُبَیر بن العَوَّام و اَبوسَبْرَة و اَبوحُدَیْفَة بن عُتْبَه و مولای او سالم و عُتْبَة بن غَزْوَان و عُثْمَان بن عَفَّان کوچ داد. و بعضی برآنند که اول کس از مهاجرین، اَبوسَلْمَة بن عبدالاسد مَخْزُومی است^۵ که از حبشه به مکه مراجعت کرده سوی مدینه شد.

بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که: ابوبکر در حضرت رسول ﷺ عرض کرد که: گمان دارم سوی مدینه شوم. آن حضرت فرمود: به جای باش، امید است که من نیز بدانجانب شوم.

خواب دیدن ابوبکر

و هم پسر اَبی قُحَافَه را در خوب چنان نمودار گشت که ماه از آسمان به زمین بَطُّحا فرود شد و به شهر مکه درآمد، و آن اراضی را روشن ساخت و باز از آنجا بر آسمان عروج کرده، به شهر مدینه درآمد؛ و مدینه را منور نمود و از آنجا با فوجی

→ گویند که حاجر شده است میان تهامه و نجد.

۳. هَجْر: به فتح اول و ثانی نام قریه‌ای است از قرای مدینه.

۴. سویبَط؛ به صیغه تصغیر.

۵. به روایت سیرت رسول الله؛ اولین کس که هجرت کرد اَبوسَلْمَة بن عبدالاسد بود و بعد از او عامر بن ربیع و بعد از وی عبدالله بن جَحْش و پس از ایشان عمر بن خطَّاب به همراه عَیَّاش بن ابی ربیع و سپس صُهَیب بن سنان (ص ۴۵۰ - ۴۵۸) و به روایت ابن اثیر: نخستین مهاجر از مکه به مدینه، اَبوسَلْمَة و به دنبال او عامر بن ربیع و آنگاه عبدالله بن جَحْش همراه برادرش ابواحمد، سپس عمر بن خطَّاب و عَیَّاش بن ابی ربیع کوچیدند (تاریخ کامل، ۹۲۷/۲، ۹۲۸).

ستارگان صعود نمود؛ و دیگر باره شهر مکه را درخشان ساخت، جز اینکه سیصد و شصت (۳۶۰) خانه و به روایتی چهارصد (۴۰۰) خانه همچنان تاریک ماند. و نیز از آنجا سفر کرده کربت دیگر به مدینه شد و در خانه عایشه درآمد و در آنجا زمین شکافته شد و آن ماه به چاه اندر رفت.

ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب توانا بود، دانست که آن ماه رسول الله ﷺ است که از مکه برآید و به مدینه رود و از آنجا به اتفاق اصحاب فتح مکه فرماید، پس در مدینه با عایشه زفاف کند و به جهان دیگر شود.

لاجرم از غم دوری از دیار و مهجوری سید ابرار بگریست، و دل بر ضجرت هجرت نهاده، دو شتر قوی جثه در پروار^۱ بست، و به انتظار وقت نشست، تا خدای تعالی اذن مهاجرت داد و این آیت بفرستاد: **وَ قُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا.**^۲

مشورت قریش در قتل پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر به تفاریق سوی مدینه شوند، دانستند که آن حضرت نیز بدیشان خواهد پیوست، و مردم مدینه با او همداستان خواهند شد و زود باشد که قصد مکه نماید و روزگار بر ایشان پریشان کند، پس کار به شوری افکندند و چهل (۴۰) تن از دانایان مجرب گزیده شده، در دارالندوه^۳ انجمن ساختند، و جای از بنی هاشم و آن مردم که با ایشان قرابت داشتند برداختند.^۴

در این وقت شیطان به صورت پیری برآمد، و در حلقه ایشان درآمد. با او گفتند:

۱. پروار: خانه‌ای که گاو و گوسفند در آنجا بندند و علف دهند تا فریه شود.
۲. سوره اسراء؛ ۸۰: و بگو: پروردگارا مرا صادقانه بیاور و صادقانه ببر و از جانب خود سلطه و یآوری برای من قرار بده.
۳. ندوه: به معنی اجتماع برای مشورت است و دارالندوه، خانه‌ای بود که در مکه، قُصَى بن کلاب برای این کار بنا نهاده بود.
۴. مجلس را از قریش و خویشان قریش خالی کردند.

چه کسی؟ و از کجائی؟ و بدین جا چرائی؟ گفت: من مردی از قبیلهٔ نجدم، روی شما و بوی شما مرا خوش آمد، و از فرط فراست^۱ و حسن کیاست، ضمیر شما را دانستم و اعانت شما را میان بستم، و بدین جا شدم تا سخنان شما را نیز بشنوم و از بهر شما رأی نیکو زنم، و اگر نخواهید، هم اکنون بیرون شوم و راه خویش در پیش گیرم.

قریش گفتند: به جای باش که مردی نیکو بوده‌ای، و ما را نیز از روی و بوی تو خوش آید، و از بودن تو باکی نداریم. پس سخن درافکندند. نخستین ابوجهل گفت:

ای مردمان! ما اهل حرم بودیم، و نزد جمیع قبایل محترم می‌زیستیم، محمد از میان ما سربرداشت و ما را به بی‌خردی و سفاهت سمر کرد^۲ و خدایان ما را بدگفت و جوانان ما را بفریفت؛ و نمود که پدران ما در آتش جای دارند. خطیبی^۳ از این بزرگتر و رنجی از این عظیم‌تر چه خواهد بود؟ همانا مرا توان این سختی و قوت این حمل نیست، و آنچه من رای زده‌ام این است که: یک تن را که توان این کار باشد، برگماریم تا پنهانی او را بکشد و قریش را از شر او آسوده کند، اگر بنی‌هاشم خون او طلب کنند، دیت بدهیم و از تعب^۴ برهیم. پیرنجدی^۵ از میانه سر برکرد و گفت:

ای ابالحکم، این رأیی خطا و اندیشه‌ای ناصواب است؛ زیرا که بنی‌هاشم قاتل محمد را بر روی زمین زنده نگذارند، و البته کشنده او را بکشند. و کیست از شما که چشم از حیات خویش درپوشد؟ و بر مراد شما بکوشد؟

ابوجهل خاموش شد. پس ابوالبختری بن هشام و عاص بن وائل و أمیه بن خلف و ابی بن خلف در سخن شدند و گفتند:

رای صواب آن است که همدست شده او را بگیریم و بند آهن برنهم و در زندانی بازداریم؛ و از روزن زندان او را آب و نان دهیم،

۱. فراست: زیرکی. ۲. سمر کردن: به معنی شهره کردن است. ۳. خطب: امر بزرگ

۴. تعب: رنج و سختی

۵. پیر نجدی: مراد شیطان است که در مجلس قریش حاضر شد و خود را پیری از سرزمین نجد خواند.

همچنان بماند تا جان از جهان برهاند.

پیرنجدی گفت:

این رای از آن ناصواب‌تر و این اندیشه ناهموارتر؛ زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین شگفت پوشیده نماند، بنی‌هاشم آگهی یابند، و از طلب و تعب باز نایستند و با شما کار به مقابله و مقاتله کنند، و اگر بر مراد و مرام نشوند، در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سرانجام او خلاص شود و کار شما به دراز کشد.

ایشان نیز دم در بستند و عَثْبَه و شَيْبَه و هِشَامِ بْنِ عَمْرُو و اَبُوسَفْيَانَ آغاز سخن کردند و گفتند:

از همه نیکوتر آن است که محمد را بگیریم و بر شتری حرون^۱ بر نشانیم و هر دو پایش را به زیر شتر بریندیم و آن شتر را با سرنیزه به کوه و دشت بدوانیم، باشد که او را بر خار و خاره زند و بدنش را به صد جای پاره کند، و اگر از این سختی برهد و به سلامت بجهد، به میان هر قبیله درآید و دعوی خود ظاهر نماید، مردمان در هلاک او همدست شوند و او را از پای درآورند.

پیرنجدی باز به گفتار آمده گفت:

این نیز کرداری سست و بنیانی ناتندرست است، شما خود ذِلاَقَت^۲ طِلاَقَت^۳ و حِلاَوَتِ تِلاَوَت^۴ او را شنیده‌اید و دیده‌اید او شمع هر جمع و شاهد هر جماعت گردد. مردم شیفته شما یل و فریفته مخایل او شوند و با بیعت و متابعت او گردن نهند. چون کار محکم کند، به آهنگ شما پوید و جنگ شما جوید.

قریش گفتند: این پیر مردی باتدبیر است رأیی رزین^۵ و اندیشه‌ای متین دارد. و بر تکریم و توقیر^۶ او بیفزودند و محلش را بر صدر مجلس فرمودند.

۱. حرون: به معنی چموش و سرکش است.

۲. ذلق: تیززبان شدن، ذلاقت: تیززبانی.

۳. طلاق: رسا و هموار سخن گفتن

۴. تلاوت: شیرین خواندن.

۵. رزین: یعنی محکم و استوار

۶. تکریم و توقیر: احترام و تعظیم

آنگاه دیگر باره ابوجهل آغاز سخن کرد و گفت:

مرا در خاطر آن است که از هر قبیله مردی دلاور گزیده کنیم، و به دست هریک شمشیری برنده دهیم، تا متفقاً با شمشیرهای کشیده بر او تازند و مجتمعاً خون او ریزند، در این وقت خون او در میان قبایل پهن و پراکنده شود؛ و بنو عبدمناف را قوت مقاومت نبود که با تمام قبایل مقاتلت کند، به ضرورت، کار بر دیت افتد. پس دیت او بدهیم و از غم او برهیم.

پیرنجدی این رای را بستود و در تحسین و تبجیل^۱ این سخن مبالغت نمود. پس جمله دل بر این نهادند و از مجلس بیرون شده به اعداد^۲ این مهم پرداختند، و خدای پیغمبر خویش را بدین آیت آگهی فرستاد: **وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**^۳ و قوله عز و جل: **أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِهٖ رَيْبَ الْمُنُونِ**^۴.

بالجمله جبرئیل علیه السلام بعد از کشف اندیشه اشرار فرمان آورد که: «**إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ بِالْهَجْرَةِ**» یک امشب از جامه خواب خویش بر کناره باش و فردا ساز و برگ هجرت راست کرده، به جانب مدینه سفر کن.

اما چون آفتاب بنشست، کفار قریش بدانسان که سخن نهاده بودند، ساختگی کرده، سلاح جنگ درپوشیدند و به اطراف خانه آن حضرت آمده کمین نهادند، از بهر آنکه نیم شب چون پیغمبر خدای را خواب گران کند، بر وی تازند و کار خویش بسازند.

خفتن علی عليه السلام

در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

رسول خدای که ضمیر ایشان بر حضرتش مکشوف بود، علی مرتضی عليه السلام را فرمود:

۱. تبجیل: بزرگ داشتن
 ۲. اعداد: آماده کردن
 ۳. انفال، ۳۰: آن گاه که کافران بدسگالی می کردند که تو را به زندان بیاورند یا بکشند و یا بیرونت کنند، آنان مکر ورزیدند و خدا هم مکر ورزید و خدا بهترین مکر اندیشان است.
 ۴. طور، ۳۰: انتظار بکشید که من هم انتظار می کشم.

مشرکین قریش امشب قصد من دارند و من اکنون از این خانه بیرون شوم، تو باید در جامه^۱ من تکیه کنی؛ و بُرد سبز^۱ مرا روپوش فرمائی تا عیون و جواسیس^۲ کفار چنان دانند که من به جای خویشم و به انتظار من در بیرون در بمانند و من چون فردا شود، تجهیز^۳ سفر کنم و به مدینه شوم.

آنگاه اماناتی که از مردم در نزد آن حضرت به ودیعت بود، به علی علیه السلام سپرد و فرمود: این جمله را به صاحبانش تسلیم کرده، از دنبال من با من ملحق شو. این بگفت و از خانه بیرون شده، سوره یس تا بدین آیت: **وَجَعَلْنَا مِنْ أَیْدِهِمْ سَدًّا وَّ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ**^۴ خواندن گرفت و مشتی خاک بر سر آن جماعت پراکنده ساخت و فرمود: **شَاهَتِ الْوُجُوهُ**^۵ و از ایشان بگذشت و هیچ کس او را دیدار نکرد.

اما از آن سوی علی علیه السلام دل بر آن نهاد که خویش را فدای پیغمبر کند؛ و بُرد سبز را روپوش کرده در جامه خواب آن حضرت تکیه زد.

مباهات خداوند بر ملائکه

بخفتن علی در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این هنگام از سترات^۶ جلال به جبرئیل و میکائیل خطاب شد که: من در میان شما عقد مواخات^۷ بستم و زندگانی یک تن از دیگری افزون خواستم کدام یک حیات دیگری را بر خویشتن اختیار می کنید؟ ایشان گفتند: ما زندگانی خویش را دوست می داریم و به ذل عمر خویش بر دیگری نپسندیم.

خطاب آمد که چرا چون علی بن ابی طالب نباشید؟ که در میان او و محمد عقد

۱. بُرد: جامه مخطط و غیرمخطط را نیز گویند.

۲. عیون و جواسیس: جاسوسها.

۳. تجهیز: آمادگی و تهیه اسباب

۴. یس، ۹: پیش رو و پشت سرشان دیواری کشیدیم و دیدگانشان را پوشاندیم که نبینند.

۵. شاهت الوجوه: یعنی زشت باد، روی ایشان.

۶. سترات: پرده‌ها

۷. مواخاة: برادری

مواخات بستم و اینک علی علیه السلام جان خویشتن بر محمد برخی ساخته^۱ و حیات او را بر خود اختیار فرموده، هم اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست^۲ کنید. پس ایشان فرود شده، میکائیل در جانب پای و جبرئیل در بالین آن حضرت بنشست و همی گفت: بَخُّ بَخُّ مَنْ مِثْلِكَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ! يُبَاهِي اللَّهُ بِكَ الْمَلَائِكَةَ يَا عَلِيَّ! کیست مانند تو که خدای با تو بر ملائکه مباحات کند؟ و این آیت بدین فرود شد: وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ^۳.

در کمین نشستن کفار قریش

بالجمله چون پیغمبر از مشرکین قریش بگذشت، شخصی بدیشان عبور نمود و به روایتی شیطان بود و گفت: از برای چه ایدر^۴ کمین دارید؟ گفتند: از بهر محمد نشسته ایم. گفت: او از شما بگذشت و خاک بر فرق شما ریخت. ایشان دست فرا سر خویش برده خاک آلود یافتند.

در خبر است که هر که را آن حضرت خاک بر سر افشانده بود، مانند ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقیبة بن ابی مُعَیْط و نضر بن الحارث و أمیة بن خلف و ابن عیطله و طلحة بن عدی و عتبّه و شیبّه و ابی بن خلف و پسران حجاج: بَنِيهِ و مَنِيهِ و جمعی دیگر در روز بدر کشته شدند.

مع القصة ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است، برخاسته و چشم بر روزن خانه نهادند و نگریستند، در خوابگاه پیغمبر شخصی را متکی یافتند سوگند یاد کردند که اینک محمد است و خواستند به درون سرای شوند، یک تن از ایشان گفت: بگذارید تا بامداد که محمد از بهر نماز بدر شود، در روز روشن او را مقتول سازیم که بنی هاشم بدانند که جمیع قبایل در خون او شریکند و خون را نتوانند جست.

۱. برخی ساخته: فدا نموده.

۲. حراست: نگهبانی

۳. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خدا جان خود را می فروشند و خدا نسبت به

۴. ایدر: اینجا

بندگانش مهربان است.

ابولهب گفت: جز محمد از اقوام من نیز بدین سرای اندر است، نیم شب در میان ایشان درآمدن روا ندارم.

بسی بدین گونه سخن راندند و عاقبت پای به درون سرای نهاده به سوی او تاختن بردند و نخستین سنگی چند بدان خوابگاه پُرانیدند.

ناگاه علی علیه السلام سر برداشت و بانگ بر ایشان زده فرمود: کیستید و از بهر چه بدین جا شدید؟ آن جماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او از این سرای بدر شده است. با علی گفتند: محمد کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپردہ‌اید، نخواستید در مملکت شما باشد، او خود بیرون شد.

سُراقه بن مالک مَخْزومی گفت: اکنون که محمد نیست، علی را که یافته‌ایم از دست نگذاریم و جهان از وجودش پردازیم. ابوجهل گفت: دست از این بیچاره بردارید که محمد او را فریفته و فدائی خود ساخته.

علی علیه السلام فرمود: یا اَبَا جَهْلٍ بَلِ اللّٰهُ قَدْ اَعْطٰنِي مِنَ الْعَقْلِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلٰى جَمِيعِ حُمَمَاءِ الدُّنْيَا وَ مَجَانِبِهَا، لَصَارُوا بِهٖ عُقَلَاءَ. وَ مِنَ الْقُوَّةِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلٰى جَمِيعِ ضَعَفَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهٖ اَقْوِيَاءَ. وَ مِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلٰى جَمِيعِ جُبْنَاءِ الدُّنْيَا، لَصَارُوا بِهٖ شُجْعَانًا. وَ مِنَ الْحِلْمِ مَا لَوْ قُسِمَ عَلٰى جَمِيعِ سَفَهَاءِ الدُّنْيَا، لَصَارُوا بِهٖ حُلَمَاءَ. می‌فرماید: ای ابوجهل با من چنین سخن مکن که خدای آن فضل مرا داده که اگر عقل مرا بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند، دانا شوند. و اگر از توانائی من بر جمله ضعیفان بهره رسانند، شجاع و دلاور گردند. و اگر از حلم من بر همه سبکسران و بی‌خردان بذل فرمایند، بردبار و باوقار آیند.

دانسته باش که اگر از رسول خدای مرا رخصت غذا داده بود، یک تن از شما را زنده نمی‌گذاشتم. همانا آسمان و زمین از محمد خواستار شدند که دمار از شما برآرند و آن حضرت اجابت نفرمود، از بهر آنکه باشد از شما تنی مسلمان شود، یا از صلب شما مسلمانی بادید آید.

أَبُو الْبَخْتَرِيِّ از اصغای^۱ این کلمات شمشیر برآورده، خواست حمله کند، ناگاه جهان را دیگرگونه دید و چنان دانست که زمین چاک شد و خواست او را به دم^۲ درکشد، و آسمان به سوی زمین آمد که بر سر او فرود آید. از این دهشت بیفتاد و

بی هوش گشت.

ابوجهل گفت: بیم مدارید و بیهوشی او را از کرامت محمد و هیبت علی ندانید همانا صفرای مزاجش از غضب در غلیان^۱ آمد و حالش بگردید، پس او را با خویش آورده از سرای پیغمبر بیرون شدند، تا فحص^۲ حال آن حضرت نمایند. و این شعرها علی صلی الله علیه و آله بدین وقت فرمود:

<p>وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَ بِالْحِجْرِ فَنَجَاهُ ذُو الطَّوْلِ الْإِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ مُوقِيٍّ وَ فِي حِفْظِ الْإِلَهُ وَ فِي سِتْرِ قَلَائِصُ تَفْرِينِ الْحَصَى أَيْنَمَا تَفْرِي فَقَدْ وَطَّئَتْ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَ الْأَسْرِ وَ أَضْمَرْتُهُ حَتَّى أَوْسَدَ فِي قَبْرِی^۳</p>	<p>وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى رَسُولٌ إِلَيْهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ فَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ وَ بَيْتٌ أَرَاعِيهِمْ وَ مَا يَثْبُتُونِي أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلَهُ تَبْتَلًا</p>
--	--

در آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به خانه ابوبکر

عایشه گوید: در سرای خویش بودم، ناگاه در گرمگاه^۴ روز، گوینده‌ای گفت: اینک رسول خدای طیلسان^۵ بر سر مبارک انداخته در می‌رسد. و رسم نبود، در چنان وقت پیغمبر به خانه ما آید. ابوبکر گفت: امری عظیم روی داده که آن حضرت راه بدین جا آورده. در این وقت پیغمبر از راه برسید و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته

۱. غلیان: جوشش ۲. فحص: جستجو

۳. با جان خود بهترین کسی را که پای بر سنگریزه نهاده و گرد کعبه و حجرالاسود گشته است، نگهداری کردم. فرستاده خدا ترسید که با او مکر کنند (پس از خانه خود خارج شد و) خداوند بخشنده او را از مکر نجات بخشید. پس فرستاد خدا، ایمن و مصون و در نگهداری خدا، در غار شب را به روز آورد. سه روز در غار ایستاد و سپس شترهای جوانی که سنگریزه‌ها را می‌شکافتند برای او بسته شدند. شب را به سر بردم در حالی که مراقب آنها بودم و نفس من بر کشتن و اسیر شدن آماده شده بود. در این کار، یاری خدا را از روی اخلاص قصد داشتم و تا هنگامی که در گورم گذارند در دل خواهم داشت.

۴. گرمگاه: هنگام ظهر

۵. طیلسان: عبا و رولباسی

کن. ابوبکر عرض کرد: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي^۱ در این خانه جزم من و دو دختر من که یکی از آنها نیز اهل تو است کس نمی باشد. آن حضرت فرمود خداوند باری مرا اذن هجرت داد. ابوبکر گفت: الصُّحْبَةَ يَا رَسُولَ اللَّهِ یعنی: می خواهم مصاحب تو باشم. آن حضرت فرمود: چنین باشد. ابوبکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که من در پروار^۲ بسته ام، یکی را اختیار فرمای. پیغمبر فرمود: شتری را که از آن من نباشد سوار نشوم. عرض کرد از آن تو است. فرمود: به بهائی که خریده ای می گیرم و هشتصد (۸۰۰) درم بهای آن را تسلیم ابوبکر فرمود. آن شتر را قصواء نام بود و در زمان خلافت ابوبکر بمرد و به روایتی نام آن شتر جذعا^۳ بود.

بالجمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عایشه کمر بند خویش را به دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی بند متاره^۴ ساخت. از این روز به اسماء ذات النطاقین ملقب گشت.

عبدالله بن ابی بکر را فرمودند که: روز در میان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور^۵ بدیشان برد و غامر بن فهیره را که آزاد کرده ابوبکر بود، حکم دادند که هر شب شیر از بهر آشامیدن ایشان به غار آورد. و دلیلی از قبیله بنی ذیل^۶ که او را عبدالله بن اریقظ ذیلی نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز به در غار حاضر کند. و ابوبکر پنج هزار (۵۰۰۰) درهم در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود.

در خبر است که چون ابوبکر آن زر برگرفت و برفت، ابوقحافه روی با اهل او کرده سوگند یاد کرد که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و آنچه داشت با خود برگرفت و برفت، اسماء ذات النطاقین گفت: بهره ما را نهاده است و در آنجا که

۱. پدر و مادرم برخی تو باد.

۲. جائی که در آنجا گاو و گوسفند را فریه کنند.

۳. جذعاء، عضباء، قصواء بر وزن حمراء: اسامی شتران پیغمبر است، بدون اینکه معنی وصفی آنها مراد باشد لکن هر سه اسامی علم است، این است که آن شتر، گوش بریده یا نقصان دیگر داشته باشد.

۴. متاره: لغت فارسی است به معنی آفتابه که به عربی آن را مطهره گویند.

۵. ثور: نام کوهی است در مکه بر طریق منی، صاحب قاموس گوید: آن کوه اطحل نام داشت وقتی ثور بن عبدمناف در آن کوه نزول کرد به نام او نامیده شد.

۶. ذیل به کسر دال هم آمده است، نام قبیله ای از بنی عبدالقیس است.

ابوبکر آن زر نهاده بود، پاره‌های چند از سنگ تعبیه^۱ کرده، جامه زیرپوش کرده، دست ابوقحافه را که از هر دو چشم نابینا بود گرفته، بر آن نهاد و گفت: این زری است که برای ما نهاده. ابوقحافه باور داشت و گفت: غم نیست، شما را کفایت کند.

رفتن پیغمبر ﷺ به غار

بالجمله روز پنجشنبه غره شهر ربیع الاول در سال سیزدهم بعثت رسول الله ﷺ که شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی از هبوط آدم صلی الله علیه و آله گذشته بود، پیغمبر خدای ﷺ با ابوبکر از روزنه‌ای که بر بام خانه بود، بیرون شدند و راه غار ثور در پیش گرفتند! و نعلین از پای برآورده با سرانگشتان طی مسافت کردند، تا نشان پای ایشان بر زمین نماند. و از این زحمت پای مبارک پیغمبر جراحات یافت. بدین سختی به غار ثور دررفتند؛ و ابوبکر را وحشت و دهشتی عظیم گرفت. و از اضطراب بی تاب گشت، رسول خدای ﷺ فرمود: يَا أَبَا بَكْرٍ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^۲ در این وقت حفظ خداوند درخت مغیلانی بر در غار برویانید. و به روایتی درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدای پیش خواند، آن درخت زمین را بشکافت و بر در غار آمده بایستاد، و در حال کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند و عنکبوتان بر اطراف غار کارگاه راست کرده، پرده‌های ضخیم^۳ تنیدند.

کفار در تعقیب پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی قریش چون پیغمبر را در سرای نیافتند، از بهر فحوص به هر سو شتافتند. نخستین به در خانه ابوبکر آمدند، اسماء ذات النطاقین از خانه برآمد که

۲. توبه: ۴۰: نترس خدا با ماست.

۱. تعبیه: تهیه و آماده کردن
۳. ضخیم: یعنی کلفت و محکم

مقصود ایشان را بداند. ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟ گفت: نمی دانم. طپانچه ای سخت بر روی او زد که گوشوارش بیفتاد و از آنجا بگذشت و گفت: تا در اطراف مکه ندا کردند که هرکس محمد را بیاورد، یا ما را بدو دلالت کند، صد (۱۰۰) شتر به مرده دهیم.

و ابوگزر خزاعی را که مردی قایف^۱ بود و نقش قدم هرکس را نیک می شناخت حاضر کردند، و صنادید^۲ قریش سلاح جنگ در بر راست کرده و از دنبال پیغمبر راه سپر شدند. و ابوگزر نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: اینک با نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السلام که در یکی از احجار حرم رسم است شبیه است. و نقش دیگر را گفت: این قدم ابو قحافه یا از آن پسر او ابابکر است.

بدین گونه تا به در غار ثور طی مسافت کردند، ابوگزر گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است. ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب^۳ بیفزود. رسول خدای فرمود: چندین اضطراب مکن ماظنک یا ثنین الله^۴ نالیهما^۵ و ابوبکر به هیچ گونه آسوده نمی گشت، و خدای در قرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا خَرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^۶ یعنی: اگر یاری نمی کنید پیغمبر را، پس یاری داده است او را خدای، در هنگامی که بیرون کردند او را کافران در حالی که دومین دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند که آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس که خدا با ما است. فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا^۷ پس خدای فرستاد سکینه خود را بر او، و یاری کرد او را با لشکر فریشتگان. وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَ كَلِمَةَ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا^۸ وعید دادن و بیم کردن کافران را پست کرد و وعده حق و سخن حق بلند و

۱. قایف: آن کس را گویند که آثار را شناسد و نقش پا را تشخیص دهد.

۲. صنادید: بزرگان ۳. قلق و اضطراب: پریشانی خاطر و نگرانی

۴. چه گمان می بری درباره دو نفری که خدا سومی آنها است.

۵ و ۶ و ۷. سوره توبه، آیه ۴۰: اگر او را یاری نکردید خداوند یاریش کرده آنگاه که کافران او را بیرون کردند نفر دوم از دو نفری که در غار بود به همراه خود گفت: مترس خدا با ماست. خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکر غیبی یاریش کرد و کلام کافران را فروتر قرار داد و کلام خدا را بالاتر.

غالب است.

و چون رسول خدای اضطراب ابوبکر را نگریست، فرمود: ای ابوبکر آن غار را نظاره کن. چون نظر کرد، دریائی نگریست و سفینه‌ای^۱ در کنار بحر حاضر دید، پس لختی بیاسود و با خود اندیشید که اگر دشمنان به غار درآیند به کشتی درخواهد شد و بر آب دریا عبور خواهد داد.

اما چون کفار با غار نزدیک شدند کبوتران برپریدند، و پرده عنکبوتان بدیدند. گفتند: بدین غار نیز باید دررفت و فحصى کرد. أمیة بن خلف گفت: پیش از میلاد محمد، عنکبوت بدینجا رسیده و تار تنیده، ناچار مراجعت کردند.

در خبر است که کبوتران مکه از نسل آن دو کبوترند که از برکت ایشان هنوز در حرم مکه به ایمنی طیران نمایند، و در شأن عنکبوت آمده که لشکری است از لشکرهای خدا و مردمان را از کشتن آنها نهی کرده‌اند.

امنابع مؤلف

در نگاشتن تاریخ پیامبر ﷺ

معلوم باد که راقم حروف در تاریخ پیغمبر ﷺ و آل او بیشتر خبر اهل سنت را می‌نگارد که سنی و شیعی در آن اتفاق دارند و اگر سخنی بر خلاف عقیدت علمای امامیه اثنا عشریه در میان آید آن را باز می‌نماید.

همانا خبر هجرت رسول خدای تا بدین جای که نگاشته آمد، موافق احادیث سنی و شیعی است و آن فضایل و آیات که در شأن علی علیه السلام رفت، و آن مباحثات که خدای به سبب علی علیه السلام با فریشتگان فرمود، نیز اهل سنت اتفاق دارند، اما علمای شیعه را در بعضی از این سخنان روایت دیگر است.

اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعه هجرت^۱

گویند شب هجرت که پیغمبر از خانه خویش بدر شد، به سرای خواهر علی علیه السلام امّ هانی درآمد و صبحگاه روانه غار ثور شد؛ و ابوبکر به اتفاق هند بن ابی هاله در راه بدان حضرت دُچار شدند، و پیغمبر از بیم آنکه چون به میان مردم شود، این خبر بدیشان برد و فتنه انگیزد، او را در نزد خود بداشت و هند را باز فرستاد.

و اینکه ابوبکر از اضطراب باز نمی نشست و چندانکه پیغمبر او را اطمینان می داد مفید نمی افتاد، حمل بر عدم ایمان و ضعف یقین او کنند. و در آن آیت که خدای سکینه^۱ از بهر پیغمبر فرستاد، برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت، و اگر نه باید با پیغمبر در سکینه شریک باشد. چه در امثال این کارها که خدای آیت سکینه فرستاده، مؤمنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده.

و گویند: ابوبکر به هیچ گونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای مبارک را از یک سوی غار دراز کرد، و از آنجا دری به دریا گشوده شد و کشتی حاضر گشت. پس فرمود: ای ابابکر اگر کفار از در غار درآیند، ما از این در به کشتی به دریا شویم. آنگاه ابوبکر ناچار ساکت شد.

گویند علی علیه السلام در آن سه روز برایشان طعام می برد روز سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضر گردانید، تا از غار کوچ دادند. اکنون بر سر داستان رویم.

حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه

چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سیوم، عبدالله بن اَرَبَقَطِ دَیْلِی برحسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن قُهَیْرَه نیز حاضر شد. یکی را پیغمبر برنشست و ابوبکر را ردیف ساخت و عامر به اتفاق عبدالله بر شتر دیگر سوار شدند و از راه سواحل یک شبانه روز برانندند. گرمکاه روز دیگر پیاده

۱. سکینه: آرامش خاطر

شدند، و ابوبکر پوستی در سایه سنگ بگسترده تا پیغمبر تکیه زده بخت. و ابوبکر در اطراف آن منزل سیر می کرد، ناگاه به شبانی باز خورد که عبد یک تن از قریش بود و ابوبکر مولای او را می شناخت، قدحی شیر از او بگرفت و مقداری آب در آن ریخته تا سرد گشت و نزد پیغمبر آورد تا بیاشامید.

معجزات حضرت رسول ﷺ در منزل اُمّ مَعْبُد

و از آنجا سوار شده به منزل قُدَید^۱ رسیدند و به خیمه اُمّ مَعْبُد عاتکه بنت خالد خُزاعیّه فرود شدند. و اُمّ مَعْبُد زنی سالخورده و مهمان پذیر بود. رسول خدای ﷺ از او گوشت و خرما طلبید. عرض کرد: امسال در میان ما قحط است و اگر نه تو را مهمانی کردم. پیغمبر در کران منزل او گوسفندی دید، فرمود: آن گوسفند از آن کیست؟ اُمّ مَعْبُد گفت: این گوسفند از غایت لاغری به جای مانده است. فرمود: آن را هیچ شیر باشد؟ عرض کرد: از آن لاغرتر است که این سخن در حق او گفته شود. فرمود: مرا اذن می دهی تا او را بدوشم. عرض کرد: بآبی آنت و اُمّی^۲، بدوش. پیغمبر دست مبارک بر پستان گوسفند کشید و فرمود: اَللّهُمَّ بَارِكْ فِي شَاتِيهَا^۳ در زمان پستان پرشیر کرد و آن حضرت چندان از آن گوسفند بدوشید که اهل اُمّ مَعْبُد و جمیع حاضران سیراب شدند، و ظرفهای او را نیز پرشیر ساخت.

چون اُمّ مَعْبُد این بدید، عرض کرد که: فرزندی هفت ساله دارم و او مانند پاره گوشتی است و سخن نمی تواند کرد، چه باشد در حق او دعای خیر فرمائی؟ پیغمبر فرمود: تا آن طفل را حاضر ساخت و خرمایی خائیده^۴ و در دهان او گذاشت. در حال برخاست و رفتن آغاز کرد و سخن ساز نمود. پس خستوی^۵ آن خرما در زمین فرو برد، در زمان نخلی برآمد و رطب آورد و آن درخت در صیف و شتا^۶ پر بار

۱. قُدَید، بر وزن کمیل: موضعی است نزدیک مکه، واقع در سواحل شرقی دریای احمر.

۲. پدر و مادرم فدای تو باد.

۳. پروردگارا به این گوسفند برکت عنایت فرما.

۴. خائیدن: جویدن ۵. خستوی: هسته، دانه

۶. صیف: تابستان. شتا: زمستان.

بود؛ و اطراف آن خیمه به اشارت آن حضرت سبز و ریان گشت. چون پیغمبر از جهان برفت، دیگر آن نخل خرما نیاورد. و چون علی علیه السلام رحلت فرمود، دیگر سبز نشد. و چون حضرت حسین شهید شد، خون از آن درخت بدوید و خشک گشت. و آن گوسفند هجده (۱۸) سال شیر داد تا زمان عمر بن خطاب در عام رماده^۱ هلاک شد.

اما از آن سوی چون این معجزه در سرای امّ معبد از رسول خدای صلی الله علیه و آله ظاهر گشت، هاتفی در فراز شهر مکه به اعلا صوت ندا درداد و این شعرها انشاد کرد. مردم مکه این بانگ بشنیدند و گوینده آن را ندانستند.

فِيَالِ قُصِيِّ مَارَوِي اللّٰهُ عَنكُمْ	بِهِ مِنْ فِعَالٍ لَا تُجَازِي وَ سُودِدِ
لَيْهِنِ بَنِي كَعْبٍ مَقَامٌ فَتَاتِيهِمْ	وَ مَقْعَدُهَا لِلْمُؤْمِنِينَ بِمَرْصِدِ
سَلُّوا أَخْتَكُمْ عَنْ شَاتِيهَا وَ إِنَائِيهَا	فَإِنَّكُمْ إِنْ تَسَلُّوا الشَّاءَ تَشْهَدِ
دَعَاها بِشَاءِ حَائِلٍ فَتَحَلَّبَتْ	عَلَيْهِ صَرِيحاً ضَرَّةُ الشَّاءِ مَزِيدِ
فَغَادَرَهَا رَهْنًا لَدَيْهَا لِحَالِ	يُرَدُّهَا فِي مَصْدَرٍ ثُمَّ مَوْرِدِ ^۲

چون این شعرها در میان مردم پراکنده شد، و در مدینه نیز سمرگشت، حسان بن

ثابت در جواب هاتف گفت:

لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ زَالَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ	وَ قُدَّسَ مَنْ يَسْرِي إِلَيْهِ وَ يَهْتَدِي
تَرَحَّلَ عَنْ قَوْمٍ فَزَالَتْ عُقُولُهُمْ	وَ حَلَّ عَلَى قَوْمٍ بِنُورٍ مُجَدِّدِ
هَدَيْتُهُمْ بِهِ بَعْدَ الضَّلَالَةِ رَبُّهُمْ	وَ أَرْشَدَهُمْ مَنْ يَتَّبِعُ الْحَقَّ يَرْشِدُ
نَبِيٌّ يَرَى مَا لَا يَرَى النَّاسُ حَوْلَهُ	وَ يَتْلُو كِتَابَ اللّٰهِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ ^۳

۱. عام رماده: سال هلاک مردم و حیوانات از گرانی و تنگی، در زمان خلافت عمر بن خطاب چنین سالی اتفاق افتاد.

۲. خوشا به فرزندان قُصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم آورد. گوارا باد بر فرزندان کعب جایگاهی که دختر جوانشان دارد؛ زیرا که جایگاه او نویدگاه مؤمنین است. از خواهر خود درباره بز او و ظرف شیرش پرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد. پیامبر (ص) از او ماده بزی را که پستانش خشک بود شیر خواست و آن بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با کره و سرشیر داشت. رسول خدا آن بز را پیش امّ معبد گذاشت که پیایی برای او شیر خواهد داد.

۳. نومید گشتند مردمی که پیغمبرشان از میان آنها رفت و مبارک شدند کسانی که به سوی آنها رهسپار گشت. از مردمی کوچ کرد و خرد آنها رفت و بر مردمی با نور تازه وارد شد. به ←

مع القصة چون پیغمبر از منزل اُمّ مَعْبُد کوچ داد، پس از زمانی شوی او اکثم بن ابی الجون که مکنی به ابومَعْبُد بود برسید؛ و آن شگفتیها بدید، در عجب شد، و صورت حال را پرسش نمود؟ اُمّ مَعْبُد آن قصه را از سر تا به پای بازگفت. ابومَعْبُد گفت: از محاسن و مخایل او بازگویی تا او را بازدانم. اُمّ مَعْبُد گفت:

رَأَيْتُ رَجُلًا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، مَتَبَلِّجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ، لَمْ تَعْبَهُ ثَجَلَةٌ وَ لَمْ تُزِرْ بِهِ صَعْلَةٌ، وَ سِيمٌ قَسِيمٌ، فِي عَيْنَيْهِ دَعَجٌ، وَ فِي أَشْفَارِهِ وَطْفٌ، وَ فِي صَوْتِهِ صَحْلٌ، أَحْوَرُ أَكْحَلُ أَزْجٍ أَقْرَنُ، شَدِيدُ سَوَادِ الشَّعْرِ، فِي عُنُقِهِ سَطْعٌ، وَ فِي لِحْيَتِهِ كَثَافَةٌ، إِذَا صَمَتَ فَعَلِيهِ الْوَقَارُ، وَ إِذَا تَكَلَّمَ سَمَا وَ عَلَاهُ الْبِهَاءُ وَ كَانَ مَنطِقَهُ خُرَزَاتٍ نَظْمٌ يَتَحَدَّرْنَ، مِنْ قَرِيبٍ، رَبِيعَةٌ لَا تَشْنُوهُ مِنْ طُولٍ وَ لَا تَقْتَحِمُهُ عَيْنٌ مِنْ قِصَرٍ، غَضْنٌ بَيْنَ غُضْنَيْنِ، فَهُوَ أَنْضَرُ الثَّلَاثَةِ مَنْظَرًا، وَ أَحْسَنُهُمْ قَدْرًا، لَهُ رُفَقَاءٌ يَحْفُونَ بِهِ، إِذَا قَالَ أَسْتَمِعُوا لِقَوْلِهِ، وَ إِذَا أَمَرَ تَبَادَرُوا إِلَى أَمْرِهِ، مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ، لِأَعَابِثٍ وَ لَا مُفْنِدٍ.^۱

یعنی: مردی دیدم با چهره‌ای سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی تناسب بود، چهره‌اش گهرا و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراشته داشت ریش او پُرپشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخن می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد، سخنانش چون رشته گوهر بود که پراکنده می‌شد. شیرین سخن بود، کلامش مختصر و مفید بود به اندازه صحبت می‌کرد و پرحرف نبود، از دور سخت شکوه‌مند و باهویت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار، نه کوتاه قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نورسته‌ای میان دو

→ وسیله پیغمبر پروردگار شأن آنها را پس از گمراهی رهنمائی کرد. بلی کسی که از حق پیروی کند رهنمائی می‌شود. پیغمبری که می‌بیند آنچه را مردم گرد او نمی‌بینند و کتاب خدا را در هر مجمعی تلاوت می‌فرماید.

۱. چاپ سنگی: رَأَيْتُ رَجُلًا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، اِبْلِجَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُقِ، لَمْ تَعْبَهُ ثَجَلَةٌ وَ لَمْ تُزِرْ بِهِ صَعْلَةٌ، وَ سِيمٌ قَسِيمٌ، فِي عَيْنَيْهِ دَعَجٌ، وَ فِي أَشْفَارِهِ وَطْفٌ، وَ فِي صَوْتِهِ صَهْلٌ، وَ فِي عُنُقِهِ اصْطَعٌ وَ فِي لِحْيَتِهِ كَثَاثَةٌ، أَزْجٍ أَقْرَنُ. اِنْ صَمَتَ فَعَلِيهِ الْوَقَارُ وَ اِنْ تَكَلَّمَ سَمَا وَ عَلَاهُ الْبِهَاءُ، اَكْمَلُ النَّاسِ وَ اِبْهَامٌ مِنْ بَعِيدٍ وَ اِحْسَنُهُ وَ اَعْلَاهُمْ مِنْ قَرِيبٍ، حَلْوُ الْمَنْطِقِ فَصْلٌ لِانْزَرِ وَ لَاهْذَرِ، كَانِ مَنطِقَهُ خُرَزَاتٍ نَظْمٌ يَتَحَدَّرْنَ مِنْ رِبِيعَةٍ، لِاِيَّاسٍ مِنْ طُولٍ وَ لَا تَقْتَحِمُهُ الْعِيُونُ مِنْ قِصَرٍ غَضْنٌ بَيْنَ غُضْنَيْنِ، فَهُوَ اَنْضَرُ الثَّلَاثَةِ مَنْظَرًا وَ اِحْسَنُهُمْ قَدْرًا لَهُ رُفَقَاءٌ يَحْفُونَ بِهِ اِنْ قَالَ نَصْتُو الْقَوْلَهُ، وَ اِنْ اَمَرَ تَبَادَرُوا اِلَى اَمْرِهِ مَحْفُودٌ مَحْشُودٌ لِاَعَابِيسٍ وَ لَا مُفْنِدٍ. (برابر طبقات ج ۱، ۲۳۱ اصلاح شد).

شاخه دیگر، از هر سه نفر نکومنظرتر و زیباتر بود، دوستانش سخت شیفته و مواظب او بودند، چون حرفی می زد، سراپا گوش بودند و اگر دستوری می داد، به انجام آن مبادرت می کردند، نه احمی بر چهره داشت و نه سخن بی موردی می گفت، و نه بی سپاس بود.]

اکثم گفت: والله این صاحب قریش است و آن کس که مردم مدینه به انتظار قدمش روز شمرند، و بدین معجزات دانستم که او راستگو است، پس برخاست و دست زن و اهلش را گرفته به مدینه آورد، و همگان ایمان آوردند.

تاختن سراقه در دنبال پیغمبر

مع القصة چون این خبر در میان عرب سمرگشت که قریش گفته اند: هرکس محمد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر نه اسیر کند، دویست (۲۰۰) شتر به دستمزد دهیم، سراقه بن مالک بن جعشم [المُدَلِجِی] که مردی از قبیله بنی مُدَلِج^۱ بود، اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت^۲، ناگاه مردی در رسید و گفت: حالی جماعتی را دیدم که از راه ساحل عبور داشتند، گمان دارم که محمد و اصحاب او باشند. سراقه دانست که این سخن از در صدق است، لیکن تا مبادا دیگری از دنبال پیغمبر ﷺ شتافته او را دستگیر کند و آن مزدگانی از قریش گیرد، او را اغلوطه^۳ داد و گفت: خبر ایشان را به من آورده اند. این جماعت پیغمبر و اصحاب او نیستند.

این بگفت و خود را از میان جمع به کناری کشیده، بر اسب خویش برآمد و نیزه خویش برگرفت و آهنگ راه کرد. ناگاه اسبش به سر درآمد و در افتاد. این صورت را مکروه شمرده، خواست فالی زند.

و در جاهلیت چنان بود که سه چوبه تیر قمار را برداشته بر یکی رقم می کردند که اَمْرَتِی رَیّی و بر دیگری می نوشتند که: نَهانی رَیّی و سیم را سخنی رسم نمی کردند.

۲. فرصت را غنیمت می شمرد.

۱. نام قبیله ای است از بنی کنانه.

۳. اغلوطه داد: در اشتباه انداخت.

آنگاه اقداح را در جعبه خویش انداخته برهم می زدند، و دست برده یکی را بیرون می آوردند و بدان کار می کردند. و چون آن تیر که رقم نداشت برمی آمد عمل را مکرر می ساختند، تا حکم امر یا نهی معلوم شود.

بالجمله سُراقه فال زد و حکم نهی برآمد و با این همه بدان فال واقعی ننهاد^۱ و برنشسته از دنبال پیغمبر ﷺ بتاخت، تا چنان نزدیک شد که قرائت آن حضرت را اصفا می نمود و پیغمبر بدو التفات نمی فرمود، و ابوبکر سخت اضطراب می نمود. ناگاه هر دو دست اسب سُراقه تا به زانو بر زمین اندر شد و او را از پشت زین درانداخت. سُراقه برخاست و اسب را زجر کرد و دیگریاره برنشست و بدان حضرت چنان نزدیک شد که زیاده بر بالای یک نیزه فصل نماند. ابوبکر از دهشت بگریست و گفت: یا رسول الله هم اکنون مأخوذ شدیم. پیغمبر به جانب سُراقه نگریست و فرمود: **اللَّهُمَّ اكْفِنَا بِمَا شِئْتَ خَدَايَا كَفَايْتَ كُنْ شَرًّا** او را از ما بدانسان که خواهی. در حال چهار قائمه^۲ اسب او تا به زانو بر زمین فرو شد، سُراقه بترسید و فریاد برآورد: یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود که مرا با تو هیچ کار نیست و دل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم. آن حضرت فرمود: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ صَادِقًا فَأَطْلِقْ فَرَسَهُ خَدَايَا** اگر سخن به صدق کند، اسب او را رهائی بخش.

پس اسب او از زمین برآمد و دانست که کار آن حضرت بر مراد شود و بر اعدا غلبه کند. پیش دوید و تیری از جعبه به در کرده نزد آن حضرت آورده عرض کرد: که این نشان از من بدار، اینک گوسفندان و شتران من بر سر راه شما اندرند، چون این تیر را بر اعیان من دهید، از هرچه بخواهید مضایقه نکنند. پیغمبر فرمود: مرا با تو هیچ حاجت نیست، جز اینکه امر مرا مخفی داری و با سُراقه فرمود: **كَيْفَ بَكَ إِذَا لَبِستَ سَوَارِي كِسْرِي؟**^۳ و آن هنگام که عمر بر مُلک کسری غلبه کرد، یاره^۴ کسری و کمر و تاج او را به سُراقه عطا کرد. سُراقه عرض کرد: مرا خط امانی فرمای، تا هنگام حاجتم حرزی^۵ باشد. پیغمبر فرمود: تا عامر بن فُهَیره بر پاره ادیمی یا استخوانی خطی نگاشته بدو سپرد و او در جعبه خویش نهاده، هنگام غلبه به اسلام به کار

۲. چهار قائمه: چهار دست و پا

۱. واقعی ننهاد: اعتنائی نکرد

۳. چون باشی زمانی که دستبندهای زرین کسری را آذین خویش سازی؟

۴. یاره: دست بند ۵. حرز: نگهداری

داشت و بدان امان جسته ایمان آورد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد. بالجمله سراقه مراجعت کرد و به هرکه بازخورد گفت: از دنبال محمد شتافتم، او را نیافتم. و مردم را از دنبال شدن آن حضرت بازداشت. چون این قضیه گوشزد ابوجهل شد، این شعرها گفته به او فرستاد:

بنی مُدْلِجِ اَنِیْ اَخَافُ سَفِیْهِکُمْ
عَلَیْکُمْ بِهٖ اَنْ لَا یَفْرُقَ جَمْعَکُمْ
سُرَاقَةَ یَسْتَعُوْی بِنَصْرِ مُحَمَّدٍ
فَنُصْبِحُ شَتِیْ بَعْدَ عِزِّ وَّ سُودَدٍ

سراقه در جواب این بیت‌ها بگفت و باز فرستاد.

اَبَا حَکَمٍ وَاللَّاتِ اِنْ کُنْتَ شَهِدًا
عَجَبْتُ وَّ لَمْ تَشْکُکْ بِاَنَّ مُحَمَّدًا
لَا مِرَّ جَوَادِیْ اِذْ تَسِیْخُ قَوَائِمُهُ
نَسِیْتُ بِبُرْهَانِ فَمَنْ ذَا اِیْکَاتِمُهُ
عَلَیْکَ بِکَفِّ النَّاسِ عَنْهُ فَاِنِّیْ
اَرِیْ اَمْرَهُ یَوْمًا سَتَبُدُّ وَّ مَعَالِمُهُ

خلاصه سخن ایشان آن است که: ابوجهل با قبیله بنی مدلیج گوید که: مبادا به سفاهت سراقه جمع خویش را پراکنده کنید، و به نصرت محمد بعد عزت ذلت یابید. و سراقه در جواب می‌گوید: ای ابوجهل اگر قوایم اسب مرا دیدی که چگونه بر زمین فروشد، شبهه در نبوت محمد نمی‌کردی. و زود باشد که آثار او ظاهر شود و کس نتواند آن را پوشیده داشت.

بالجمله پس از مراجعت سراقه، پیغمبر ﷺ همچنان طی مسافت می‌فرمود، و چون ابوبکر مردی سالخورده بود و چند کُرت از راه مدینه به شام عبور داشت مردم او را می‌شناختند و از او پرسش می‌کردند که: این چه کس است که ردیف او شده‌ای؟ می‌گفت: هَذَا الَّذِیْ یَهْدِیْنَا السَّبِیْلَ یعنی: این مرد دلیل راه ما است. و شنونده چنان می‌دانست که قصد او طریق مدینه است.

تاختن بُریده

از قفای پیغمبر ﷺ

در این وقت بُریده بن الحُصیبِ اسلمی را خبر رسید که: پیغمبر و ابوبکر از مکه

۱. ای ابو حکم به خدا قسم اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو می‌رفت تو هم تماشا می‌کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی‌توان پوشیده داشت.

سوی مدینه هجرت کرده‌اند، و قریش بر قتل و اسر ایشان دوستان (۲۰۰) شتر دهند، با هفتاد (۷۰) سوار برنشسته بتاخت تا بدان حضرت رسید.

و پیغمبر را خوی این بود که تطیر^۱ نمی نمود و گاهی تفال^۲ می فرمود: پس از بُریده پرسید، چه کسی؟ گفت: بُریده بن الحُصیب. فرمود: یا ابا بکرِ بَرَدَ اُمْرُنا. کار ما به صلاح آمد. باز پرسش فرمود که: از کدام قبیله‌ای؟ عرض کرد: از قبیله اَسْلَم. فرمود: سَلِمْنَا. یعنی: سلامت یافتیم. دیگر بار گفت: از آن قبیله، از کدام شعبه‌ای؟ گفت: از بنی سهم. فرمود: خَرَجَ سَهْمُکَ بیرون آمد تیر تو.

بُریده چون این طلاقت لسان و ذلاقت بیان بدید در عجب شد و گفت: تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، رسول رب العالمین. بُریده گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ بِهِ عَقِيدَتِ ائِمَّانِ اُورِدُ وَ مَلَاذِمَانِش نِيزِ مُسْلِمَانِ شَدَنْدِ، وَ اَنْ شَبِّ رَا مُلَاذِمِ دَرِگَاهِ بُوَدِ وَ صَبِحْگَاهِ عَرْضِ کَرْدِ: یا رسول الله، سفر مدینه مفرمای بی آنکه تو را لوائی باشد، و دستار از سر برگرفت و بر سر نیزه استوار کرد و از پیش روی پیغمبر همی رفت و گفت: یا رسول الله باشد که در خانه من فرود شوی، آن حضرت فرمود: شتر من تا بدانجا که مأمور است خواهد رفت و من بدانجا فرود خواهم شد.

و هم در خبر است که با بُریده فرمود: که بعد از من نزول خواهی کرد در شهری به خراسان که آن را برادر من ذوالقرنین بنا کرده، و امروز مروش گویند و تو در محشر نور اهل مشرق و قاید^۳ ایشان خواهی بود. و بعد از پیغمبر، بُریده با غازیان اسلام به مرو آمد، و در آنجا به جهان دیگر شد، و در محله تنورگران در جوار حکم بن عمر غفار که امیر و قاضی آن شهر بود مدفون گشت.

ابرخورد زبیر بارسول خدای ﷺ

و هم آورده‌اند که زبیر بن العوام و به روایتی طلحة بن عبیدالله از تجارت شام

۲. تفال: فال خوب زدن

۱. تطیر: فال بد زدن

۳. قائد: پیشوا، رهبر

مراجعت کرده به سوی مکه می شدند، در راه به رسول خدای بازخوردند و پیغمبر و ابوبکر را جامه سفید پوشانید و خواست که ملازم رکاب آن حضرت باشد. فرمود: اکنون به مکه رو و از آنجا به سوی مدینه هجرت نمای.

استقبال اهل مدینه از حضرت رسول ﷺ

اما از آن سوی چون خبر خروج پیغمبر ﷺ از مکه در مدینه سمرگشت، مردم مدینه هر بامداد به استقبال بیرون شده در زیر حَرّه^۱ به ظلّ احجار^۲ جای کرده، تا گرمگاه روز به انتظار می نشستند. و چون از ورود آن حضرت اثری بادید نمی گشت، به خانه های خویش مراجعت می کردند، تا روزی که پیغمبر در رسید و به یک سوی حَرّه فرود شد و مردی از اهل بادیه را از پیش روی فرستاد تا مردم مدینه را آگهی دهد، ناگاه یهودی از بالای حصار دیدار کرد که چند تن با جامه های سفید آهنگ مدینه دارند، بی اختیار بانگ برداشت که: ای گروه عرب هذا جدُّکم الذی ینتظرونه اینک بخت و دولت شما که انتظار آن می بردید در می رسید.

مردم مدینه از اصغای این سخن شاد خاطر گشته، سلاح جنگ بر تن راست کردند و مرد و زن به استقبال بیرون شده، در بالای حَرّه ادراک خدمت آن حضرت نمودند و تهنیت و تحیت گفتند و پانصد (۵۰۰) تن مردان بودند و بعضی از زنان و کودکان همی تکرار کردند جَاءَ نَبِیُّ اللَّهِ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ و به روایتی گروهی از زنان دف همی زدند و همی گفتند:

أَرْجُوزَةٌ طَلَعُ الْبَدْرِ عَلَيْنَا	مَنْ تَنِيَابِ الْوَدَاعِ
وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا	مَادَعَى لِلَّهِ دَاعٍ
أَيْهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا	جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ

و گروهی از جواری بنی نجار چنین سرود کردند:

۱. حَرّه: زمینی را گویند که مستدیر باشد و پوشیده باشد زیر سنگ ساده، و در مدینه حره بسیار باشد.
۲. ظلّ احجار: سایه سنگها

شعر

نَحْنُ جَوَارٍ مِنْ بَنِي النَّجَارِ وَ حَبْدًا مُحَمَّدٌ مِنْ جَارِ
 و پیغمبر می فرمود: خدای دانا است من شما را دوست دارم و عنان مرکب خود را بگردانید از جانب راست مدینه در محله قبا میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کُلثوم بن الهدم فرود شد و او هنوز مسلمانی نداشت و غلامی بودش نام او نجیح، بانگ در داد که: يَا نَجِيحُ اطعمنا رطياً چون پیغمبر این بشنید، با ابوبکر فرمود: اَنْجَحْتَ وَ اَنْجَحْنَا و این کلمه را به فال نیک شمرد و نجیح از نخله امّ جردان رطبی نیکو حاضر سخت و پیغمبر فرمود: اَللّهُمَّ بَارِكْ فِي امِّ جَرْدَانَ و چون سعید بن خيثمه را زن و اهلی نبود، مجلس اجتماع اصحاب و آمد و شد احباب را در خانه او مقرر داشت. و این گرمگاه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود. و گروهی اول ماه و جماعتی یازدهم و جمعی سیزدهم نیز گفته اند و ابوبکر در محله سُنْح^۱ بر حبیب بن یساف یا خارجه بن زید نزول کرد.

امنازل عرض راه

عبور پیامبر ﷺ

منازل رسول خدای را از غار تا مدینه بدین گونه شمار کرده اند.
 بعد از خروج از غار نخستین در اسفل عُسْفَانَ^۲ فرود شد و دیگر اسفل اَنْح و دیگر قَدِيد و دیگر الحَرَّاز و دیگر ثَنِيَّةُ الْمَرَّةِ^۳ و دیگر اَلْقَفْ^۴ و دیگر مَدَالَه لِفْت^۵ و دیگر مَدَالَه مَجَاج و دیگری مُرَجِح مَجَاج و دیگری مُرَجِح ذِي الْعُضْوِينَ و دیگر بَطْن ذِي كَبَد و دیگر جَدَا جَدْ^۶ و دیگر اَجْرَد و دیگر ذِي سَلَمٍ از بَطْن اَعْدَا و دیگر عَبَايِد و به روایتی عَبَايِت و دیگری اَلْقَا حَه^۷ و دیگری اَلْمُنْعِرَج و دیگر ثَنِيَّةُ الْعَايِر و دیگر

۱. سنح: بضم تین: موضعی است بالای مدینه

۲. عسفان: بر وزن عثمان

۳. ثنیة - به معنی عقبه و بلندی زمین است.

۴. القف، بفتح قاف و سکون فاء

۵. لفت، به کسر لام و سکون فاء

۶. جداجد، جمع جدجد است.

۷. القاحه، در سه منزلی مدینه واقع است.

بَطْنِ رِيم^۱ و دیگر قُبا^۲ و از پس آن وارد مدینه شد.

ورود پیغمبر اکرم ﷺ

به مدینه

بالجمله رسول خدا بعد از ورود در سایه درختی جای کرده خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده، فحص حال مردم می کرد. و بسیار مردم مدینه که آن حضرت را نمی شناختند، بر ابوبکر تحیت می فرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آن حضرت ساخت. پس مردمان مخدوم را از خادم باز دانستند.

مع القصة پیغمبر ﷺ پنج شبانه روز در محله قُبا متوقف بود. به اختلاف چهار (۴) روز و چهارده (۱۴) روز و بیست و دو (۲۲) روز نیز گفته اند.

بالجمله بعد از ورود به قُبا، ابوبکر در حضرت رسول معروض داشت که: مردم مدینه بسیار انتظار برده اند، صواب آن است که در مدینه نزول فرمائید. آن حضرت فرمود: تا برادرم علی با من ملحق نشود، وارد مدینه نشوم. علمای شیعی گویند: این اول حسد که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد.

رسیدن علی ﷺ

به مدینه

اما از آن سوی علی ﷺ سه روز در مکه توقف فرمود و هر روز ندا کرد که: ای جماعت قریش هر که را در نزد پیغمبر ﷺ ودیعتی است، حاضر شده اخذ امانت خویش کند. و مردم به نزد او شده، امانت خود بگرفتند.

چون از این کار بپرداخت، از مکه بیرون شد و همه شب پیاده طی مسافت می کرد و روزها مخفی می زیست تا به مدینه درآمد. و از کثرت مشی^۳ قدمش پر آبله

۱. ریم، به کسر راء مهمله

۲. قبا، به ضم قاف: قریه ای است متصل به مدینه.

۳. مشی: راه رفتن

بود، رسول خدای دست مبارک بر پای وی بسود^۱، در حال بهبودی گرفت و از آن پس هرگز درد پا عارض علی نگشت.

اولین مسجدی که در مدینه بنا شد

در این وقت مردم مدینه خواستار شدند تا در قبا بنیان مسجدی کنند. رسول خدا بفرمود: یک تن از شما همی باید بر ناقه‌ای برآید و عنانش فروگذارد، در آنجا که بایستد بنیان مسجد خواهد اشد.

به روایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه از جای جنبش نکرد، پس فرود آمد و عمر برنشست، هم ناقه گامی برنداشت از پس او علی علیه السلام سوار شد، و هنوز پای به رکاب استوار نیاورده بود که ناقه جستن کرد. پیغمبر فرمود: *إِرْخِ زِمَامَهَا وَابْتِنُوا عَلَيَّ مَدَارِهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ*.

این هنگام زمینی از کُلثوم بن هِذَم که در برابر خانه خود داشت و میرید می‌نامیدند از بهر مسجد معین گشت. و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگذاشت، و آن اول مسجدی است که پیغمبر در مدینه به پای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد: *لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَيَّ التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ*^۲.

اَوَّلُ

خطبه رسول خدای

در مدینه

مع القصة بعد از ورود علی علیه السلام، آن حضرت ساز مدینه کرد و روز جمعه از قبا بیرون شد و بر شتر خویش بنشست. چون به قبیله بنی سالم بن عوف رسید، هنگام

۱. سودن: مالیدن

۲. توبه، آیه ۱۰۸: مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا شده باشد سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.

نماز جمعه درآمد؛ و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند.

پس آن حضرت از ناقه به زیر آمد و هم در آنجا خطبه‌ای ادا فرمود:

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَسْتَهْدِيهِ وَ
 أُوْمِنُ بِهِ وَ لَا أَكْفُرُهُ وَ أَعَادِي مِنْ يَكْفُرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ
 لِأَشْرِيكَ لَهُ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ النُّورِ وَ
 الْمَوْعِظَةِ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ قَلْبَهُ مِنَ الْعِلْمِ وَ ضَلَالَةٍ مِنَ النَّاسِ
 وَ انْقِطَاعِ مِنَ الزَّمَانِ وَ ذُنُوبِ مِنَ السَّاعَةِ وَ قُرْبٍ مِنَ الْأَجْلِ. مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ
 رَسُولَهُ فَقَدْ رَشِدَ. وَ مَنْ يَعْصِيهِمَا فَقَدْ غَوَى. وَ فَرَطَ وَ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا.
 أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، فَإِنَّهُ خَيْرٌ مَا أَوْصَى بِهِ الْمُسْلِمُ مُسْلِمًا أَنْ يَحْضَهُ
 عَلَى الْأَخِرَةِ وَ أَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ. فَاحْذَرُوا مَا حَذَرَكُمُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ
 لِأَفْضَلِ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرٌ. وَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلَى وَجَلٍ^۲ وَ مَخَافَةٍ
 مِنْ رَبِّهِ عَوْنٌ صِدْقٍ عَلَى مَا تَبْتَغُونَ مِنْ أَمْرِ الْأَخِرَةِ. وَ مَنْ يُصْلِحِ الَّذِي بَيْنَهُ
 وَ بَيْنَ اللَّهِ مِنْ أَمْرِهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ وَ لَا يَتَوَى بِذَلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ، يَكُنْ لَهُ
 ذِكْرٌ فِي عَاجِلِ أَمْرِهِ وَ ذَخْرٌ فِيهَا بَعْدَ الْمَوْتِ حِينَ يَفْتَقِرُ الْمَرْءُ إِلَى
 مَا قَدَّمَ. وَ مَا كَانَ مِنْ سِوَى ذَلِكَ يَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا أَمَدًا بَعِيدًا وَ
 يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَوْفٌ بِالْعِبَادِ.

وَ الَّذِي صَدَّقَ قَوْلَهُ وَ أَنْجَزَ وَعْدَهُ لِأَخْلَفَ لِذَلِكَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ: «مَا يُبَدِّلُ
 الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ»^۳ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي عَاجِلِ أَمْرِكُمْ وَ آجِلِهِ فِي
 السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، فَإِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكْفَرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمُ لَهُ أَجْرًا، وَ مَنْ
 يَتَّقِ اللَّهَ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا. وَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ تُوقِي مَقْتَهُ وَ تُوقِي عُقُوبَتَهُ وَ
 تُوقِي سَخَطَهُ، وَ إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ تَبَيِّضُ الْوُجُوهَ وَ تَرْضَى الرَّبَّ وَ تَرْفَعُ
 الدَّرَجَةَ.

خُذُوا بِحِظِّكُمْ وَ لَا تُفَرِّطُوا فِي جَنْبِ اللَّهِ، فَقَدْ عَلَّمَكُمُ اللَّهُ كِتَابَهُ وَ نَهَجَ

۱. حصه عليه: یعنی بر آنحالانید و کرم کرد بر او.

۲. وجل: به معنی خوف و بیم.

۳. سوره ق، ۲۹: وعده من تغییرپذیر نیست و هرگز به بندگانم ستم نخواهم کرد.

لَكُمْ سَبِيلَهُ، لِيَعْلَمَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ يَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ. فَأَحْسِنُوا كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ وَ عَادُوا أَعْدَاءَهُ وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ. هُوَ اجْتَبَىٰكُمْ وَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَ يَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِهِ»^۱ وَ لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ. فَأَكْثِرُوا ذِكْرَ اللَّهِ، وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا، وَ اعْمَلُوا لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ. فَإِنَّهُ مَنْ يُصْلِحْ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ يَكْفِهِ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يَقْضِي بِالْحَقِّ عَلَى النَّاسِ وَ لَا يَقْضُونَ عَلَيْهِ وَ يَمْلِكُ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ. اللَّهُ أَكْبَرُ، وَ لِأَحْوَالٍ وَ لِأَقْوَةِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

إخلاصه معنی آن است: خدا را ستایش می‌کنم، و از او کمک می‌خواهم و آمرزش می‌طلبم و هدایت از او می‌جویم و به او ایمان دارم و انکار او نمی‌کنم و با هر که کافر وی باشد دشمنی می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست، و محمد بنده و پیامبر اوست که وی را به دوران فترت پیامبران و نادانی ضلالت مردم و گذشت زمان و نزدیکی رستاخیز با هدایت و نور و موعظه فرستاد، هر که خدا و پیامبر او را اطاعت کند، هدایت یافته و هر که نافرمانی آنها کند گمراه شده و در ضلالتی دور افتاده است.

سفارش می‌کنم که از خدای بترسید، بهترین سفارشی که مسلمان به مسلمان کند این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به ترس از خدای او دارد. از منهیات خدا بپرهیزید که نصیحت و تذکارتی بهتر از این نیست و ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است و هر که روابط آشکار و نهان خویش را با خدا به صلاح آرد و از این کار جز رضای خدا منظوری ندارد نیکنامی دنیا و ذخیره پس از مرگ اوست. وقتی که انسان به اعمال پیش فرستاده خویش احتیاج دارد و هر عملی که جز این باشد صاحبش آرزو کند که ای کاش نکرده بود. خدا شما را بیم می‌دهد و نسبت به بندگان خویش مهربان است. و گفتار وی راست است و وعده وی محقق است و بی‌تخلف که او

۱. سوره انفال، ۴۲: هلاک شدن کسان از روی دلیل باشد و زنده ماندنشان هم از روی دلیل.

عزّ و جل گوید: «سخن پیش من دگرگون نشود و من به بندگان خویش ستم نکنم». در کار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد، رستگاری بزرگ یافته است. ترس خدا از غضب و عقوبت او محفوظ می‌دارد، و چهره‌ها را سپید می‌کند و مایهٔ رضای پروردگار می‌شود و مرتبت را بالا می‌برد.

نصیب خویش را بگیرید و در کار خدا قصور مکنید که خدا کتاب خویش را به شما آموخته و راه خویش را نموده تا راستگو از دروغگو معلوم شود. شما نیز نیکی کنید، چنانکه خدا با شما نیکی کرده و با دشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه باید جهاد کنید که او شما را برگزیده و مسلمان نامیده تا «هر که هلاک می‌شود از روی حجت هلاک شود و هر که زندگی یابد از روی حجت زندگی یابد». همه نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و برای آخرت کار کنید، هر که روابط خویش را با خدا سامان دهد روابط او را با مردم نکو کند که خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نیستند، خدا مالک است و مردم مالک خدا نیستند، خدا بزرگ است و همه نیروها از خدای بزرگ است.]

و از اینجاست که این خطبه در انعقاد جمعه مقرر افتاد. بالجمله مردم را بر تقوی تحریص^۱ نمود و با صد (۱۰۰) تن نماز جمعه بگذاشت و آن اول خطبه و جمعه‌ای بود که در آن اراضی به پای برد.

تقاضای رؤسای قبایل انصار

از پیغمبر اکرم ﷺ

و از آنجا بر ناقهٔ قصوی سوار شد، عتبان بن مالک و نوفل بن عبدالله بن مالک العجلانی زمام ناقه آن حضرت را گرفتند و گفتند: أَنْزَلَ بَيْنَ أَظْهُرِنَا در میان ما باش که

۱. تحریص: برانگیختن کسی را بر امری، و ادار کردن

به سر و جان اطاعت کنیم. فرمود: خَلُّوا سَبِيلَهَا، فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ.^۱ و ایشان از قبیله بنی سالم بودند.

و چون از آن جماعت گذشت و به قبیله بنی ساعده عبور فرمود سعد بن عباده و مُنْذِر بن عَمْرُو و أَبُو دُجَانَه زمام گرفتند. پیغمبر با سعد بن عباده فرمود: یا ابا ثابت! بگذار ناقه را به هر جا که مأمور است خواهد شتافت. و در جماعت بنی حارث بن الخزرج، سعد بن ربیع و عبدالله بن رَوَاحَه و بشیر بن سعد خواستار شدند. و از قبیله بنی بیاضه، زیاد بن لَبید و فَرْوَه بن عَمْرُو خواهند آمدند و از جماعت بنی عَدِیّ بن النَّجَّار، ابوسلیط و حُرْمَه بن ابی اُنَیس عرض کردند: ما احوال توایم، رواست که در میان ما فرود شوی. و از این روی خود را خال پیغمبر نامیدند، که مادر عبدالمطلب، سلمی دختر عمرو بود که از قبیله بنی عَدِیّ بن النَّجَّار است. و این در جلد دوم از کتاب اول مرقوم شد.

بالجمله بدینگونه به هر قبیله و محلتی عبور می فرمود، مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته به زاری و ضراعت تمام خواستار می شدند که آن حضرت را در میان خویش فرود آورند و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: دَعُوا النَّاقَةَ فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ. بگذارید شتر مرا تا بدانجا که مأمور است زانو خواهد زد. و چون به عبدالله بن اَبِی رَسید، احتراز از غبار کوکبه انصار را، آستین بر بینی نهاده، نزول آن حضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گفت: به سوی آن جماعت شو که تُرا فریب داده بدین شهر آورده اند. سعد بن عباده عرض کرد که: یا رسول الله از سخن وی خاطر مبارک کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی متفق شدند. طلوع کوکبه نبوت فسخ این عزیمت کرد و این سخنان هزل و هذیان^۲ از حسد بر زبان وی گذرد؛ و از آن پس خدای تعالی موران را بر محلت وی مسلط کرد، تا خانه های ایشان را ویران کردند. و جمع او به محله های دیگر پراکنده شدند.

بالجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سخن هیچ یک التفات نفرمود، و همچنان عنان ناقه را رها داده و طی مسافت می نمود، تا بدان موضع که اکنون مسجد رسول خدای است برسید، پس ناقه زانو زد و انصار فرود شده گرد آمدند. دیگر باره ناقه برخاست و چند گام دیگر رفته به موضع منبر رسید، زانو زده بخت. رسول خدای پیاده شد. و

۱. راهش را باز بگذارید که او مأمور است. ۲. هذیان: یاوه گوئی

آن زمین به صورت حصارى بود از دویتمیم خَزْرَجِی که سَهْل و سُهَیْل نام داشتند و پسران رافع بن عَمْرُو بودند و اَسْعَد بن زُرَّارَه کفالت ایشان می کرد.

نزول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به خانه ابویوب

در این وقت اهل آن محلّت مجتمع شدند و هرکس آن حضرت را به سرای خویش دعوت می نمود. خالد بن [زید بن] کلب بن ثعلبّه بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النّجار؛ و به روایتی خالد بن زید که مکنی به ابویوب انصاری است، پیش آمد و عرض کرد: که خانه من بدین جا از هرکس نزدیکتر است و دیوار آن بدین حصار پیوسته است؛ اگر اجازت رود، رحل پیغمبر را به سرای خود برم. رسول خدای مسؤل او را به اجابت مقرون داشت.^۱ ابویوب شاد شده، رحل و بار آن حضرت را به سرای خود بود

و دیگران عرض کردند که ابویوب را از حمل رحل شرافتی به کمال حاصل شد، چه باشد که رسول خدای خویشان به سرای ما در آید. پیغمبر فرمود: *الْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ* همانا مرد با بار خویش به یک جای فرود شود. پس ابویوب خانه خود را ساخته و پرداخته کرد و خوابگاهی بیاراست و پس از لحظه ای حاضر شده آن حضرت را به سرای برد. مادر ابویوب که از هر دو چشم نابینا بود به در سرای دوید و همی شادی کرد و گفت: کاش مرا بینندگان روشن بودی و سید خود را معاینه کردی. پیغمبر دست مبارک بر چشم او کشید تا روشن گشت و کام دل از دیدار پیغمبر بگرفت.

بالجمله نخستین در خانه های ابویوب منزل رسول خدای در کاف های شیب بود و ابویوب در طبقات زیرین جای داشت و از این معنی ابویوب را در خاطر آمد که ترک اولائی کرده باشد، پس خواستار شده آن حضرت را در طبقه زیرین جای داده خود به شیب آمد و هفت ماه آن حضرت در سرای وی بود [ابوقیس] صِرْمَة بن اَبی

۱. خواهش او را پذیرفت.

انس^۱ که یک تن از بنی عدی بن النجار است، در مسرت به وصول این نعمت و تأسف از آنچه بازمانده‌اند، از نصرت آن حضرت، قصیده‌ای انشاد کرد، این سه بیت از آن قصیده رقم شد:

ثَوِي مِنْ قُرَيْشٍ بَضَعَ عَشْرَةَ حَجَّةً^۲ يُذَكِّرُ لَوْ يَلْقَى صَدِيقاً مُوَاتِيَا
فَلَمَّا آتَانَا أَظْهَرَ اللَّهُ دِينَهُ فَأَصْبَحَ مَسْرُوراً بِطَيْبَةِ رَاضِيَا
نُعَادِي الَّذِي عَادِي مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ^۳ جَمِيعاً وَإِنْ كَانَ الْحَبِيبَ الْمُصَافِيَا^۴

مناظره

عبدالله بن سلام

با حضرت رسول اکرم ﷺ

در خبر است که عبدالله بن سلام، در میان علمای یهود فحلی^۴ بود و روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد، وقتی که مردم مدینه را بدین سخنان اندرز می‌کرد، و این اول وعظی بود که در مدینه بدایت^۵ کرده می‌فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ وَ أَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا الْأَرْحَامَ وَ صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ. عبدالله چون دیدار و گفتار آن حضرت را دید و شنید، دانست که روش کذابان نباشد. پس کزت دیگر وقتی که مجلس را از مردم تهی یافت، به حضرت پیغمبر شتافت و عرض کرد که: ای محمد من از تو سه سؤال خواهم کرد که جز پیغمبران جواب آن ندانند.

نخستین بگویی: در قیامت اول کدام علامت پدید شود؟

دیگر آنکه: اول طعام بهشت چه خواهد بود؟

۱. طبری: ابوقیس بن صرفه انصاری (تاریخ طبری، ج ۳ / ۹۲۰).
۲. مراد به (بضع عشرة حجة) ۱۳ سالی است که رسول اکرم (ص) در مکه دعوت و تبلیغ می‌فرمود.
۳. پیامبر ده سال و چند را در میان قریشیان گذراند که ای کاش دوستی همدرد برای خود می‌یافت. و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد، و در مدینه خوشدل و راضی زیست. کسی که با پیغمبر اکرم (ص) دشمنی کند، با او می‌جنگیم اگرچه دوست صمیمی ما باشد.
۴. فحلی: نر، کنایه از بزرگ و رئیس است. ۵. بدایت: ابتداء، اول

سه دیگر آنکه: از چه در است^۱ که گاهی فرزند با پدر و گاهی با مادر مانده شود؟

پیغمبر فرمود: ای عبدالله آن جواب که هم اکنون جبرئیل آورد با تو بگویم. عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت «ذَاكَ عَدُوُّ الْيَهُودِ» او دشمن یهودان است، چه او بسیار وقت با ما خصومت کرد. بخت نصر به نیروی وی بر ما غلبه کرد و بیت المقدس را آتش زد و خدای فرمان کرد که نبوت را در میان ما گذارد و او در میان غیر ما گذاشت، و او را بر اولاد اسرائیل فرستاد و او اولاد اسمعیل را اختیار کرد. پیغمبر این آیت بخواند:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَيَّ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ، مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ.^۲
خلاصه: معنی آن است که می فرماید: جبرئیل به حکم خدای بر قلب پیغمبر نزول می کند و کتاب خدای می آورد و به فرمان خدای حکم حرب و قتل و شدت بر پیغمبران می رساند. عداوت یهود یا دیگر طوایف بر جبرئیل خطا باشد، و هر که دشمن خدا و ملائیک و انبیای خداوند است، خدا با او خصمی خواهد کرد.
آنگاه فرمود: اول علامت قیامت، آتشی دودآمیز است که مردم را از مشرق به سوی مغرب راند.

و اول طعام بهشت زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشتش قرار دارد و آن زیادتی قطعه ای است جداگانه معلق بر جگر آن ماهی و خدای آن را گواراترین طعامها کرده. و هم در خبر است که حق جل جلاله، زمین قیامت را گرده نانی کند و با جگر آن ماهی ما حاضر اهل^۳ بهشت سازد و از آن پس گاوی که با گیاه بهشتی فریبی^۴ شده باشد، ذبح کنند و بهشتیان را ضیافت^۵ کنند و با چشمه سلسبیل آب دهند.

۱. سبب چیست؟

۲. سوره بقره، آیه ۹۷ و ۹۸: به آن کسی که دشمن جبرئیل باشد بگو او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو فرود آورد، قرآنی که کتابهای آسمانی پیشین را تصدیق می کند و هادی و بشارت دهنده مؤمنان است، هر کس خدا و فرشتگان و پیامبران و جبرئیل و میکائیل را دشمن دارد خدا نیز دشمن این کافران است.

۳. ما حاضر: غذائی که برای میهمان آورند. ۴. فریبی: فریه. ۵. ضیافت: مهمانی

و در جواب سؤال سیم فرمود که: چون آب مرد بر زن پیشی و بیشی گیرد، فرزند با پدر و خویشان پدر مانند شود، و اگر آب زنی بر مرد پیشی و بیشی گیرد، شبیه مادر و خویشان مادر خواهد بود.

اسلام عبدالله بن سلام

ابن سلام چون این سخنان را شنید و با اخبار انبیای سلف مطابق یافت از در عقیدت بیرون شده گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ آنگاه عرض کرد که: ای رسول خدای من اعلم یهودان و پسر اعلم ایشانم و این جماعت مردمی دروغزن و بهتان‌گرند، اگر از ایمان من آگهی یابند، باشد که مرا به زشتی یاد کنند، خواستارم که قبل از آگهی یهود از اسلام من، فحص حال من از ایشان کنی.

رسول خدای او را پنهان داشت و یهود را در مجلس خویش انجمن کرده، با ایشان خطاب کرد که: دانسته‌اید که من پیغمبر خدایم. از خدای بترسید و پذیرای اسلام شوید.

گفتند: ما را از این خبری نیست.

فرمود: در میان شما عبدالله بن سلام چگونه مردی است؟

گفتند: او اعلم ما و فرزند اعلم ما است.

فرمود: چه گوئید اگر او مسلمان شود.

گفتند: حاشا^۱ که او چنین کند.

پیغمبر فرمود: ای ابن سلام خود را آشکارا کن.

عبدالله درآمد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ای جماعت یهود: از

خدای بترسید و با وی ایمان آورید که می‌دانید او پیغمبر خدا است.

یهود در حق او گفتند: هُوَ شَرُّنَا وَ ابْنُ شَرِّنَا وَ أَجْهَلُنَا وَ ابْنُ أَجْهَلِنَا.

عبدالله عرض کرد: یا رسول‌الله! من از این بیم داشتم. و آن جماعت پراکنده

۱. کلمه «حاشا» هنگام تعجب و انکار گفته می‌شود.

شدند، و عمّه عبدالله، خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت، و از اسلام ایشان عداوت احبار یهود بر رسول خدای افزون گشت، مانند حئی بن أخطب و ابورافع الأَعْوَر و کعب بن الاشرف و عبدالله بن صوریبا و زُهَیْر بن باطا و شَمُوئِل، و لید بن الأَعْصَم و امثال ایشان، چنانکه ذکر حال هریک در جای خود خواهد شد.

و عبدالله بن سَلام قبل از اسلام حَصِین نام داشت و مکنی به ابویوسف بود و نسب او به یوسف بن یعقوب می‌رسید، چون مسلمانی گرفت، رسول خدای او را عبدالله نامید.

بنای مسجد پیغمبر ﷺ

و هم در سال نخستین هجرت، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و قال: یا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکَ أَنْ تَبْنِیَ لَهُ بَیْتًا و أَنْ تَرْفَعَ بُنْیَانَهُ بِالرُّهْصِ وَ الْحِجَارَةِ. عرض کرد که خدای می‌فرماید: مسجدی با گل و سنگ بنیان کن. پیغمبر فرمود: آن بنیان را چند ارتفاع دهم؟ گفت: هفت (۷) ذراع و به روایتی پنج (۵) ذراع، پس برحسب فرمان، رسول خدای خواست تا بنیان مسجدی کند، در همان زمین سَهْل و سَهْلِیل که به تربیت اَسْعَد بن زُرَّارَه می‌زیستند و به روایتی مُعَاذ بن عَفْرَاء یا ابویوب انصاری کفالت ایشان می‌کرد، و قبل از ورود پیغمبر، اَسْعَد بن زُرَّارَه در آن زمین امامت امت و اقامت جمعه و جماعت می‌فرمود.

در این هنگام پیغمبر پرسش نمود که این زمین از آن که باشد؟ گفتند: از سَهْل و سَهْلِیل. فرمود: از بهر من خریداری کنید. مردم بنی النجار گفتند: ما خود بهای این زمین بدان یتیمان فرستیم، و ایشان گفتند: ما بها از پیغمبر نمی‌خواهیم و به طیب طبع^۱ بر وی مسلم می‌گذاریم. آن حضرت نپذیرفت و به ده (۱۰) مثقال زر سرخ بخرید و فرمود: تا ابابکر بهای آن ادا کند. و آن زمین خرابه‌ای بود که چند نخل خرما داشت، و برخی را مشرکان، گورستان خویش کرده بودند، بفرمود: تا جمله را نبش^۲ و محو کردند و بنیان مسجد نهادند. و اصحاب پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند

۱. طیب طبع: رضایت خاطر

۲. نبش: خراب کردن و بهم زدن گور

و بنای آن را با سنگ نهادند؛ و چون با زمین راست شد، خشت همی زدند و نخست دیوار با یک خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند، مسجد را بر سعت بیفزودند.^۱

در این نوبت با یک خشت و نیم برآوردند، و چون باز زیاده شدند، با دو خشت بنا کردند، و به مقدار یک قامت مرد برآوردند، و چون حرارت شمس زحمت می داد، به خواستاری مسلمانان مسقف کردند. و ستون‌ها از چوب خرما راست کرده از برگ خرما و علف‌ها پوشش نمودند. چون این پوشش مانع و دافع باران نبود، اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود، این پوشش را با گل اندوده کنیم. پیغمبر فرمود: چوب بستنی مانند چوب بست موسی کرده‌ام و بر آن چیزی نمی افزایم، و این مسجد در زمان رسول خدای بدین گونه بود. و چون سایه دیوار به اندازه یک ذراع می افتاد، آن حضرت نماز ظهر می گذاشت و چون یک ذراع دیگر افزون می شد، نماز عصر به پای می داشت و در پایان مسجد مظله‌ای^۲ بود.

و به روایتی چون قبله از بیت المقدس به سوی کعبه بگشت، جانب قبله نخستین را که مظله بود، برای مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل و مأمنی^۳ نداشتند، محل اقامت مقرر شد و ایشان را اصحاب صفه نامیدند. و صد (۱۰۰) تن افزون بودند. چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد.

و در فضیلت این مسجد از رسول خدای حدیث کنند که می فرماید:

صَلْوَةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَا أَفْضَلُ وَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلْوَةٍ فِي مَا سِوَاهُ مِنَ الْمَسَاجِدِ إِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ.

بالجمله در بنای این مسجد؛ اصحاب از حره سنگ می آوردند و آن حضرت نیز موافقت و مرافقت می نمود و می فرمود:

هَذَا أَحْمَالٌ لِأَحْمَالٍ خَيْرًا هَذَا أَبْرُرْنَا وَ أَطَهَّرُ^۴

و هم این رجز می خواند:

۱. بر وسعت مسجد افزودند.

۲. سقف و سایه بان داشت.

۳. مأمن: جای امن.

۴. این‌ها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.

لَا هُمْ إِنْ الْأَجْرَ أَجْرًا الْآخِرَةَ فَأَرْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ^۱

جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند، در تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز همی خواندند:

لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيَّ يَعْمَلُ فَذَاكَ مِنَّا الْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ
و علی رضی الله عنه این رجز می خواند:

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ^۲ يَدَأُبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
و مَنْ يُرَى عَنِ التُّرَابِ حَائِدًا

عمار یاسر نیز این رجز را از علی رضی الله عنه آموخته موافقت می نمود.

عثمان بن عفان به روایت عامه، چون از کار گل و حمل سنگ تقاعد می ورزید و نشسته آسایش می کرد، چنان به خاطر آورد که عمار را از این رجز با او کنایتی است در غضب شد و گفت: یابن سُمَيَّة^۳ خاموش باش و اگر نه با این عصا که در دست دارم ترا ادب کنم. رسول خدای فرمود: عمار هر دو چشم من است، کس نتواند او را زحمت رساند.

و در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود، تا یکی از بهر خود و یکی در ازای پیغمبر باشد. و آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود: وَيَح^۴ عَمَّار، تَصْتَلُّهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى النَّارِ. و عمار می گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفِتَنِ.

گویند: پیغمبر سنگ گرانی برداشته حمل می داد و اَسِيدُ بن حُضَيْرُ عرض کرد که: مرا ده تا این خدمت به پای برم، آن حضرت فرمود: برو سنگ دیگر بردار. بالجمله طول و عرض مسجد را صد (۱۰۰) ذراع در صد (۱۰۰) ذراع به شکل مربع نهادند و آنگاه که به انجام رفت، قبله آن را به سوی بیت المقدس راست کردند

۱. اجری جز اجر آخرت نیست، پروردگارا بیخشا و بیامرز انصار و مهاجران را.

۲. حائدا عن التراب: یعنی کسی است که خود را از غبار حفظ کند. و معنی کل شعر چنین است: برابر نیست ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که به نزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند از بهر آنکه بر او غباری نشیند.

۳. سمیه: نام مادر عمار است.

۴. و یح کلمه ترحم است، چنانکه ویل کلمه عذاب است و گاهی هر یک را بجای دیگری به کار برند.

و سه در از بهر مسجد گشادند: یکی خاص از بهر پیغمبر و دیگر را باب الرّحمة گفتند؛ و دری نیز در پایان مسجد از بهر عامه مردم نهادند، و از بهر پیغمبر و اهل آن حضرت و بعضی از مهاجرین در گرد مسجد خانه‌ها کردند و رسول خدای در پهلوی خانه خود، از بهر علی علیه السلام خانه‌ای نهاد. و از بهر حمزه رضی الله عنه ساحتی معین کرد، و هریک از مهاجر از خانه خود دری به مسجد گشادند.

[مسدود کردن

درهای منازل مهاجران به مسجد

غیر از در خانه علی علیه السلام]

جبرئیل بدان حضرت سلام آورد که بفرمای تا درهای مسجد را به خانه‌ها بر بندند، جز در خانه علی علیه السلام را که آنچه در مسجد برای تو حلال است، هم از بهر او روا باشد.

چون پیغمبر ابلاغ این خبر فرمود، بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله با حمزه فرمود: ای عم، علی برادرزاده توست، و به سال از تو اندک است، لیکن این فرمان از نزد خداوند رسیده، حمزه عرض کرد که: بدین حکومت راضی و شاکرم و تسلیم دارم.

[توسعه مسجد نبی

در زمان خلفا]

بالجمله مسجد بدین عمارت بود تا زمان عمر بن الخطاب، چون مردمان بسیار شدند، مسجد را گشاده کرد و شش (۶) دروازه نهاد، و این بنا را ابتدا از سال هفدهم هجری نمود، لکن آلات و ادوات آن را دیگرگون ساخت.

و عثمان بن عفان نیز گشاده کرد، و طول آن را به یکصد و شصت (۱۶۰) ذراع و عرض آن را به یک صد و پنجاه (۱۵۰) ذراع نهاد. و شش (۶) دروازه داشت، و این بنا را ابتدا از شهر ربیع الاول در سال بیست و نهم هجری نمود، و تا هلال محرم ده

(۱۰) ماه به عمارت آن روز برد. اما دیوارها و ستون‌های آن را با سنگ منقوره^۱ برآورد و گج به کار برد و با چوب ساج^۲ مسقف نمود. و در امارت ولید بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز به وسعت و ساحت آن بيفزود و طول مسجد را بر دویست (۲۰۰) ذراع نهاد و عرض آن را نیز از جانب مقدم، دویست (۲۰۰) ذراع و از طرف مؤخر، صد و هشتاد (۱۸۰) ذراع آورد. و این بنا در سال نود و یک هجری بود، و سه سال با احجار منقوره عمارت همی کرد. و خانه‌های ازواج پیغمبر را که با مسجد اتصال داشت، به درون مسجد انداخت. و مهدی عباسی در زمان خلافت خود، آن را عمارت کرد. و مأمون تجدید عمارت نمود و زیاده ساخت و بنای آن را استوار کرد، - چنانکه انشاءالله شرح حال هریک در جای خود مذکور خواهد شد. - و تاکنون بنای مأمون بر جای است.

[بیوت اطراف مسجد النبی]

اکنون باز بیان نمائیم که بیوت اطراف مسجد، بر چه سان بود. همانا بیوت زوجات مطهرات از شق ایسر^۳ تا فراز قبله بود و قبله به سوی بیت المقدس روی داشت. خداوند این اراضی، حارثه بن نعمان می بود. هرگاه که رسول خدای زنی به نکاح بست، حارثه از جای به جای تحویل داد تا تمامت آن اراضی خاص رسول خدای گشت. و زوجات مطهرات را جای داد. و سرای فاطمه علیها السلام در پهلوی بیت عایشه و از مخرج بیت عایشه بدان خانه روزنی بود، گاهگاه رسول خدای بدان روزن مشرف شده، به سرای فاطمه نظاره می کرد، از حال ایشان آگهی می جست. یک روز فاطمه با علی علیه السلام گفت: حسنین علیل شده‌اند، ما را آدمی^۴ آدمی^۵ واجب افتاده، علی علیه السلام آدمی را از بازار ابتیاع نموده، به خانه آورد، شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده، در حضرت

۱. منقوره: نوشته شده.

۲. ساج: نام درختی است بسیار بزرگ.

۳. شق ایسر: جانب چپ

۴. آدم: نان خورش، و هر چه اصلاح طعام کند چون سرکه و نمک و جز آن.

۵. آدم: نام نوعی از خرما.

فاطمه مصباحی^۱ نگریست و سخنی ناگوار گفت، و بر حضرت فاطمه گران آمد. صبحگاه از رسول خدای خواستار شد تا آن روزن را مسدود نمود و راه نظاره^۲ بر عایشه بست.

و بعد از رسول خدای معویه خانه عایشه را به یک صد و هشتاد هزار (۱۸۰۰۰۰) درهم بخرید، به شرط آنکه چندانکه زنده باشد، در آن خانه زیست نماید. و خانه سوده بر حسب وصیت او نیز خاص عایشه گشت. و به روایتی زبیر خانه عایشه را به پنج (۵) شتر بخرید و حمل آن احوال را اموال کرده بفرستاد، هم به شرط چندانکه زنده است، در آن سرای سکون فرماید؛ و خانه حفصه بر حسب میراث، به برادرش عبدالله بن عمر رسید. و او بدون بها اجازت کرد تا به درون مسجد انداختند. و این خانه‌ها به جمله جزو مسجد گشت. - چنانکه مرقوم شد. -

قرار جمعه و جماعت

در خبر است که قبل از هجرت رسول خدای، انصار در مدینه گفتند: یهود را روز شنبه از بهر عبادت است و نصاری را روز یکشنبه بود. ما را نیز روزی می‌باید که خاص از بهر عبادت باشد. پس روز جمعه را که در آن وقت «العروبه» نام بود، برای خود اختیار کردند، و بر اُسعد بن زُراره جمع شدند تا او با ایشان نماز گذاشت و موعظت کرد، و از بهر آن جماعت گوسپندی ذبح نموده، چاشت و شام داد. و برای این اجتماع آن روز را جمعه خواندند. و خداوند باری آیت جمعه فرستاد و آن اول جمعه‌ای بود که در اسلام عقد شد و اول جمعه‌ای که رسول خدای منعقد فرمود، جمعه‌ای بود که از قبا به مدینه کوچ داده، در میان بنی‌سالم عقد بست چنانکه مذکور شد.

زیاد شدن رکعات نماز

و هم در این سال نخستین هجرت، پس از یک ماه رکعات نماز زیاده شد. و آن

۱. مصباح: چراغ ۲. نظاره: نگاه کردن

چنان بود که نمازهای پنجگانه هر یک دو رکعت فرض بود و در سفر و حضر. این جمله را که ده (۱۰) رکعت است واجب می‌شمردند و سفر را با حضر بینونت^۱ نمی‌گذاشتند.

پیغمبر خدای به فرمان خدای هفت رکعت در هنگام حضر بر این رکعات بیفزود. پس بر نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت افزوده گشت، و بر نماز مغرب یک رکعت. نماز صبح را به حال نخستین بازگذاشت، تا این جمله هفده (۱۷) رکعت شد و از علمای اهل سنت متابعین^۲ ابوحنیفه به حدیث عایشه متمسک شده که گوید: فَرَضَ اللَّهُ الصَّلَاةَ حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الْحَضَرِ وَالسَّفَرِ، فَأَقْرَبَتْ صَلَاةَ السَّفَرِ وَزَيْدٌ فِي الْحَضَرِ.

پس قصر در نمازهای سفر را واجب شمردند و اتباع شافعی در سفر، قصر و اتمام هر دو را جائز دانند و ثابت کنند که عایشه در سفر نماز خود را تمام کردی. و قاعده اصول شافعیه آن است که چون اجتهاد و رأی هر یک از صحابی با روایت او معارضه^۳ کند، روایت او را واقعی ننهد^۴ و رأی او را معتبر دارند. پس چون عایشه نماز را در سفر تمام کردی رأی او بر این بوده است.

و دیگر مستدل شوند^۵ به حدیث نبوی ﷺ که در باب قصر فرموده: هَذِهِ صِدْقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ. و هم استدلال کنند بدین آیت که می‌فرماید: فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ.^۶

چه لفظ قصر مقتضی آن است که از رکعاتی که فرض است، در سفر چیزی کم کنند. پس صواب آن است که گوئیم: آنچه در حضر فرض شد، در سفر نیز واجب گشت. آنگاه در سفر رخصت تخفیف آمد.

و علمای امامیه اثناعشریه که در این مسئله با حنفیه موافق‌اند، در جواب اتباع شافعیه گویند: اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی، تواند بود که به مدلول و قرن

۱. بینونت: مخالفت، دوئیت

۲. کسانی که درک محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نموده «صحابه» و کسانی که از صحابه استفاده حدیث کرده‌اند «تابعین» نامیده می‌شوند.

۳. معارضه: مخالفت

۴. واقعی ننهد: اعتنا نکند

۵. مستدل شوند: دلیل آورند

۶. نساء، آیه ۱۰۱: گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

فِي بُيُوتِكُنَّ^۱ بعد از رسول خدای، سفر خود را مباح ندانستی تا نماز را به قصر گذاشتی، و آنگهی در سفری که با علی علیه السلام محارب^۲ بودی.

و در کتاب «من لا یحضره الفقیه» مسطور است که: زَرَّارَه و مُحَمَّد بن مسلم گویند که: در حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر شدیم و عرض کردیم: مَا تَقُولُ فِي الصَّلَاةِ فِي السَّفَرِ، كَيْفَ هِيَ وَ كَمْ هِيَ؟ چه می فرمائی در نماز سفر؟ چند است و چگونه است؟ فرمود: خدای جل جلاله می فرماید: وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ^۳ آنگاه که مسافر باشید، بر شما گناهی از قصر نماز نباشد. و قصر نماز در سفر واجب است، بدانسان که اتمام در حضر. ایشان عرض کردند: که خدای در این آیت می فرماید: گناهی از قصر بر شما نیست. و جواب آن از کجا ظاهر گشت؟ فرمود: این بدان ماند، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ الصَّافَا وَ الْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِنَّ وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا^۴ آیا نمی بینید که طواف در آنها واجب است؟ زیرا که خدای در قرآن یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. قصر در نماز از این گونه است برای مسافر که خدای یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. پس جواب شافعیه از کلام فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ از این حدیث معلوم شود. دیگر عرض کردند: هرگاه کسی در سفر نماز را تمام کند بر او واجب است یا واجب نیست؟ فرمود: اگر آیت تقصیر بر او خوانده شده و تفسیر آن را شنیده اعادت بر او لازم است؛ و اگر نه چیزی بر او نیست. وَالصَّلَاةُ كُلُّهَا فِي السَّفَرِ الْفَرِيضَةُ رَكَعَتَانِ كُلُّ صَلَاةٍ إِلَّا الْمَغْرِبَ فَإِنَّهَا ثَلَاثٌ لَيْسَ فِيهَا تَقْصِيرٌ وَإِنَّهُ تَرَكَهَا رَسُولُ اللَّهِ فِي السَّفَرِ وَالْحَضَرِ ثَلَاثَ رَكَعَاتٍ.

و هم در خبر است که نمازها دوگانه دوگانه بر پیغمبر آمد. هنگام میلاد فاطمه علیها السلام به شکرانه رکعتی بر نماز شام افزودند. و در ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز نافله شام مستحب شد. و در ولادت امام حسین علیه السلام، دو رکعت نماز نافله مغرب افزوده شد و این جمله در سفر و حضر برقرار است.

۱. احزاب، ۳۳. و در خانه های تان بمانید. ۲. محارب: جنگجو

۳. نساء، ۱۰۱: و چون در زمین سفر کنید گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

۴. بقره، ۱۵۸: صفا و مروه از شعائر خداست بنابراین هرکس حج خانه کعبه کند یا عمره به جا آورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند هرکس کار نیکی انجام دهد مسلماً خدا شکرپذیری داناست.

آوردن فاطمه علیها السلام را به مدینه

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای زید بن حارثه و ابورافع که آزاد کرده آن حضرت بود، پانصد (۵۰۰) درهم و دو (۲) شتر داد تا سوی مکه شدند، از بهر آنکه فاطمه علیها السلام و أم کلثوم و سوده بنت زمعه و أسامة بن زید و مادر او أم ایمن را برداشته به مدینه آورد و عبدالله بن ابی بکر مادر خود أم زومان و اسماء ذات النطاقین و عایشه خواهر او را برداشته، با ایشان کوچ داد و طلحة بن عبدالله نیز موافقت نمود و اسماء ذات النطاقین به عبدالله بن زبیر حامل بود و در قبا بار بگذاشت^۱.

بالجمله پیغمبر اهل خود را به خانه‌ای که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خود از خانه ابویوب بدانجا نقل کرد.

و هم در خبر است که رسول خدای بعد از ورود به قبا، ابوواقد لیثی را به حضرت امیرالمؤمنین علی رسول فرستاد، و بدو مکتوب کرد که: از مکه به سوی مدینه سفر کند. پس علی علیه السلام بسیج^۲ سفر کرد و ضعفای مسلمین را فرمود: تا آهنگ راه کردند، و پنهانی از مکه بیرون شدند، و آن حضرت، فاطمه دختر رسول خدای را و مادر خود فاطمه بنت اسد را و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را با خود کوچ داد و از بهر فواطم هودج^۳ بساخت و راحله^۴ حاضر کرد و ابوواقد و ایمن بن أم ایمن مولای رسول خدا شتر فواطم را به سرعت جنبش می دادند. و از بیم قریش شتابزده رهسپار بودند. علی مرتضی رو به ابوواقد کرده فرمود: *إِرْفُقْ بِالنَّسْوَةِ أبا واقِد! إِنَّهُنَّ مِنْ الضَّعَائِفِ*. یعنی: زنان را بدین گونه تاختن و به زحمت انداختن توانائی نیست. و از قریش ما را کراهتی نخواهد رسید. و این بیت بگفت:

لَا شَيْءَ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعْ هَمَّكَ
يَكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَ^۵

۱. بار بگذاشت: وضع حمل کرد.

۲. بسیج: بفتح اول، به معنی ساختگی کارها و کارسازیه‌ها خصوصاً ساختگی و کارسازی سفر.

۳. فواطم، جمع فاطمه. هودج: جایی که برای نشستن مسافر روی شتر می بستند.

۴. راحله: مرکوب سواری

۵. نیست هیچ چیز مگر خدا، پس بلند کن قصد خو را، بس است ترا پروردگار مردم چه چیز ←

چون به نزدیک ضَجْنان^۱ رسیدند، جَنَاحِ مَولای حارث بن اُمیّه، با هفت (۷) سوار برسید، و از گرد راه بر آن حضرت بانگ زدند و گفتند: أَظَنَنْتَ إِنَّكَ غَدَاؤُ نَاجِ بِالنِّسْوَةِ، إِزْجَعُ لِأَبَا لَكَ. علی علیه السلام فرمود: اگر این نکنم چه توانید کرد؟ گفتند: به اصعب‌ترین امر ایشان را مراجعت خواهیم داد.

در این وقت علی مرتضیٰ خشم کرد و چون شیر خشمناک، در میان سواران و اهل خود حایل گشت. جَنَاحِ در رسید و شمشیری بدان حضرت فرود آورد. و علی آن زخم از خود بگردانید و دست آخته^۲ تیغ از کف جَنَاحِ بکشید: و هم به جلدی^۳ برکتف^۴ جَنَاحِ بزد، چنانکه سوار را دو نیمه ساخت و برکتف اسب آمد. آنگاه قدم استوار کرده، این رجز بگفت:

خَلُّوا سَبِيلَ الْجَاهِدِ الْمُجَاهِدِ أَلَيْتُ لِأَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ
[و يُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ]^۵

آن دیگر سواران، چون این بدیدند، اندیشه بگردانیدند و گفتند: أَغْنَىٰ عَنَّا يَا بَنَیْ أَبِی طَالِبٍ عَلِیُّ فَرَمُود: من به سوی پسر عم خویش می‌روم؛ و هرکه بر من درآید، خون او را بریزم. و راه برگرفته به ضَجْنان آمد. و اُمّ ایمن کنیزک رسول خدای و مستضعفین مسلمین با ایشان پیوستند، و شب تا بامداد با فواطم نماز بگذاشت. و بدین‌گونه طیّ طریق کرده، در مدینه به حضرت رسول خدای آمد. و پیغمبر صلی الله علیه و آله از

→ غمناک کرده است ترا

- در کون و مکان غیرا خدا ظاهر نیست در دیده خلق غیر او ناظر نیست
گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست
۱. ضجنان، به فتح اول و سکون ثانی: کوهی است نزدیک مکه. ۲. آخته: بیرون کشیده
۳. جلدی: چابکی ۴. کتف، به فتح اول و کسر ثانی: شانه
۵. باز دهید راه مؤمن حرب‌کننده در راه خدا، نمی‌پرستد غیر یکتا را، و بیدار می‌کند مردم را به مسجدها

قومی که سعادت غزا یافته‌اند از صورت فعل خود سزا یافته‌اند
هر سعی که کرده‌اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته‌اند
مصرع سوم این شعر را از شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) / تألیف قاضی کمال‌الدین میرحسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی؛ به تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم رشگ شیرین نقل کردم و ترجمه شعر را نیز از همین کتاب آوردم، بقیه ترجمه اشعار حضرت علی (ع) را نیز از این کتاب نقل خواهم کرد، چه هم ترجمه‌اش نیکوست و هم شواهد شعر فارسی دارد. (تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹، ص ۴۵۲).